

نیا و شیا بور

۱۶

پژوهش های لری ۲

آئینه آئین با و فسانه های لرستان



ایرج محرز

نیا دثیا بور

۱۶

پژوهشهای لری - ۲

آئینه آیین ها و افسانه های لرستان



* نمای قلعه شاپورخواست (قلعه فلک الافلاک خرم آباد)

ایرج محرد

تقدیم به هموطنان ایران زمین

آئینه آئین‌ها و افسانه‌های لرستان

ایرج محرد

طرح‌ها: فرزاد

چاپ نخست: ۱۳۶۵

شماره: ۳۰۰۰ دفتر

صفحه‌آرایی: چلیپا

لیتوگرافی و چاپ: فروهر

از انتشارات بنیاد نیشابور: خیابان انقلاب روبروی دانشگاه تهران

شماره ۱۴۱۰ تلفن: ۶۴۱۴۱۷

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

سخن آغاز

چندی است که جوانان ایرانزمین از گوشه و کنار این مرز بی‌مرز برخاسته‌اند، و بدنبال شناسنامه و هویت و ریشه‌های کهن زندگی‌خود می‌گردند. و نرم‌نرم کار پژوهش در بارهٔ زبان‌ها و داستانها و آئین‌ها و شیوه‌های زندگی را، خود دنبال می‌کنند. زیرا که پس از چند سده خواب گران، هنگامیکه دیده به کرانه‌های سرزمین کهن خود گشودند. دیدند که همه چیزشان حتی زبان و آئینشان، و زندگی و دینشان در دست بیگانگان است و آنان با دریافت‌ها و برداشت‌های بیگانه‌شان دست بر روی همه‌چیز گذاشته‌اند و در بارهٔ همه چیز داوری می‌کنند، و خراسانی می‌بایستی که از روی نوشته‌های آنان بداند که شیوهٔ زندگی لرستان چگونه است. و لرستانی از روی داوری آنان دریابد که آئین زندگی خراسان چون است!!

نوشته‌هایی که اینجا و آنجا نادرستی و ناآگاهی نشان می‌دهد، و در برخی جایها از شیوهٔ اندیشه نویسنده پیروی می‌کند، از شیوهٔ زندگی مردمان.

گذشته هر چه بود گذشت، و نواهایی که در این روزگار از هر مرز و هر

رهگذار شنیده می‌شود. آینده ای نویدبخش را در باره پژوهش‌های ایرانی
مژده می‌دهد: آواهای نویدبخش که کم‌کم آهنگی بزرگ و باشکوه را از نگرش
و پژوهش در همه ریشه‌های ارزش‌ها و آئین‌های کهن، نغمه‌گر خواهد کرد.
یکی از ویژگی‌های اینگونه نامه‌های ایران، و از آن‌میان "آئینه‌آئین-
های لرستان" که بر دست یک نویسنده جوان پاکنهاد از لرستان نوشته شده
است. اینست که صداقت و راستی ویژه لر در آن موج می‌زند، و به سخنی
دیگر در آن، دانش با شرم و آزر و احساسات یک لر آمیخته است، چیزی
که در نوشته‌های غربی از آن نشانه‌ای نیست، و واقعیتی که در سرتاسر این
دفتر موج می‌زند!

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

شهریورماه ۱۳۶۵

فهرست

صفحه	عنوانهای مطالب
۷	راهنمای آوانویسی
۸	فهرست بعضی مأخذ
۹	پیش گفتار
۱۰	دو حکایت و دو داستان از لرستان
۱۰	حکایت: ارزش خود را نگه داشتن یا اعتبار
۱۲	حکایت: دست سرنوشت
۱۴	افسانه: ملک جمشید و ملک خورشید
۲۴	افسانه: دان انار
۲۸	تولد و مراسم بریدن ناف نوزادان در روستاهای لرستان
۳۲	مراسم عروسی در روستاهای لرستان
۴۲	باورها
۵۲	مراسم سوگواری
۵۷	مراسم جنگ و صلح
۵۹	مراسم شب یلدا
۶۶	مراسم چهارشنبه سوری
۶۸	مراسم عید نوروز
۷۱	چند نوع بازی دسته جمعی در لرستان
۷۱	بازی دال پلو dal palo
۷۹	داستان نبرد هرمزد با اهریمن و تشابه آن با بازی هفت سنگ
۷۹	بازی هفت سنگ

۸۲	Kelow ronki بازی کلورونکی
۸۴	yakela hoft بازی یکلّه هوفت
۸۵	kuri gerdela بازی کوری گردله
۸۷	jōzo بازی جوزو
۸۸	ĉu bāzi بازی چوبازی
۸۹	ĝāz-o-ĝiz بازی قازوقیز
۹۰	herak-o-berak بازی هرک و برک
۹۱	aleko بازی الکو
۹۳	asāra ŝip ŝip بازی اساره شپ شپ
۹۴	ĉal peŝkeli بازی چال پشکلی
۹۵	zara meŝki بازی زره مشکی
۹۷	(چینه چینه) (ĉena ĉena) (چیستان)
۱۱۲	ارج نهادن بزحمات

راهنمای آوا نویسی

جهت درست تلفظ کردن واژه‌های لری که در این مراسمنامه بکاررفته است در جلوی هر واژه حروف لاتین نوشته شده است که بشرح زیر میباشد.

h = ب	ā = آ	a = ا
e = ا,	d = د	ĉ = چ
ĝ = ق	g = گ	f = ف
i = ای	h = ه - ه	ĝ = غ
L = ل	k = ک	j = ج
o = ا'	n = ن	m = م
s = س - ص - ث	r = ر	p = پ
u = او	t = ت - ط	ŝ = ش
x = خ	ow = او' (صدای دوتائی)	v = و
z = ز	z = ز	y = ی

فهرست بعضی مآخذ

- ۱- راهنمای دین زرتشتی - تحقیق و نوشته هاشم رضی ناشر سازمان انتشارات فروهر - اسفند ۱۳۵۲
 - ۲- داستانهای ایران و باستان - نگارش دکتر احسان یارشاطر چاپ چهارم ۱۳۵۱
 - ۳- پژوهش در اساطیر ایران - یادداشت‌های دکتر مهرداد بهار
 - ۴- لغت‌نامه دهخدا - چاپ ۱۳۳۸
 - ۵- امثال و حکم دهخدا - چاپ ششم ۱۳۶۳ - جلد ۲
 - ۶- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی
 - ۷- یعقوب لیث - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی چاپ سوم ۱۳۶۳
- باستان
- ۸- جهان فروری بخشی از فرهنگ ایران کهن - نوشته دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران .
- * ایران باستان نوشته حسن پیرنیا (مشیرالدوله) . جلد یکم . چاپ فرهنگ ۱۳۶۲ پانویس رویه ۲۲ .

پیش‌گفتار

گردآوری مراسم کهن با نگرشی ژرف به مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی . . . نوید جنبشی نوین را در تحقیقات چندین هزار ساله می‌دهد .

دیر زمانی است که داستان و چیستان ، جشن و آئین ، زبان و سخن ، کیش و روش ، باورها و افسانه‌ها ، زبانزد و سرود . سوگواری و عروسی . بازی و راوی . همه و همه سینه‌به‌سینه به گنجینهٔ مغز منتقل شده‌اند . و همیشه دیوی بنام فراموشی به گنجینه مغز دستبرد زده است . از این رونوشتن و بایگانی این آئین‌ها از فراموش شدنشان جلوگیری می‌کند .

و بدین‌روی از یارانی که در این زمینه ما را یاری می‌نمائید سپاسگزاریم .
یارانی چون استاد فریدون جنیدی و بنیاد نیشابور .

اما در مورد این مراسمنامه باید گفت : جزئی از کل است . و نگارنده سعی بر آن داشته که بعضی از آداب را ریشه‌یابی نماید و بعضی از مطالب را با دیدی تحقیقی بنویسد ، هر چه هست . . . ارمغانی است از لرستان به اندیشه‌های پژوهشگر . به امید آنکه سایر جوانان ارمغانی کاملتر از این‌نامه را در زمینه‌های مختلف فرهنگ لرستان اهداء نمایند .

اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ خرم‌آباد لرستان

ایرج محرر

دو حکایت و دو داستان از لرستان

۱ - حکایت : ارزش خود را نگه داشتن یا اعتبار

۲ - حکایت : دست سرنوشت

۳ - افسانه : ملک جمشید و ملک خورشید

۴ - افسانه : دان انار

حکایت : ارزش خود را نگه داشتن یا اعتبار

یکروز مردی بنزد تاجری رفت و طلب قرض کرد و گفت : "مقداری سکه به من بدهید تا با آن کار کنم و تشکیل خانواده دهم اطمینان داشته باشید آنرا پس خواهم آورد".

تاجر به او گفت : "شخص با اعتباری را بنزد من آر تا ضمانت تو را قبول کند و سکهها را به تو دهم".

آن مرد گفت : "من تاکنون با هیچ تاجری اعتباری رفتم و آمدنکرده‌ام لذا کسی را برای ضمانت خود ندارم".

تاجر به او گفت : "پس یک تار از موی صورت خود را بعنوان ضامن به من بدهید تا سکهها را به تو دهم".

آن مرد گفت : "ای تاجر اگر آینه و گلاب داری به دستم بدهید".
تاجر یک آینه و کمی گلاب بدست او داد و او شانه‌ای را از جیب خود بیرون آورد و با گلاب ریشهایش را نمناک کرد و شانه به ریش کشید . سپس

یک تار از موی صورت خود را که در لای شانه بود بیرون آورد و در دستمالی گذاشت و آنرا گره زد و به تاجر تعارف کرد . تاجر نیز به قول خود عمل کرد و چند سکه به او داد .

آن مرد بعد از چندی ثروت هنگفتی بهم زد و پول تاجر را بازگرداند و از او تشکر کرد . یکروز مهمانی مفصلی براه انداخت شخصی که در آن مهمانی کنار او نشسته بود به او گفت :

" به من بگو بدانم تو ابتدا آدم بی پولی بودی و اکنون می بینم مرد ثروتمندی هستی ، اینهمه پول را از کجا آورده ای ؟ "

آن مرد داستانی را که بین او و تاجر گذشته بود برای آن شخص بازگو کرد .

فردای آنروز آن شخص بنزد تاجر رفت و طلب قرض نمود و تاجر از او ضامن میخواست و او گفت : " بخدا کسی را نمی شناسم من آدم فقیری هستم همسر و فرزندانم به نان شب محتاج هستند " .

تاجر به او گفت : " پس یک تار از موی صورت خود را بعنوان ضامن به من بدهید تا سکه ها را به تو بدهم " .

آن شخص گفت : " فقط یک تار ؟ " و بدنبال این سخن دست به یک قسمت ریشهای صورتش برد و کلی از موهای صورتش را کند و به تاجر تعارف کرد .

تاجر پیش خود فکر کرد کسی که به خودش رحم نکند ، چگونه به پول او رحم خواهد کرد و چون نمیخواست آن شخص تاجر دیگری را گول بزند از اینرو به او نگفت که چه اشتباهی را مرتکب شده است بلکه فقط به او گفت : " این ریش آن ریش نیست پس سکه ای هم در کار نیست " .

یادآور زبانزد "ریش سکه" مرد است :

حکایت : دست سرنوشت

در یک دهکده عده‌ای به دور پیرمردی که فال ستاره میگرفت جمع شده بودند . و پیرمرد در باره سرنوشت انسانها سخنها میگفت . در این زمان مرد جوانی بنزد او آمد و گفت : " ای پیر دنیا دیده من همسر ندارم بگو بدانم در آینده همسر من چه کسی خواهد بود ؟ "

پیرمرد کتاب خود را باز کرد و به نقش ستاره‌ها خیره شد . سپس دختر بچهای را به او نشان داد و گفت : " ای جوان این بچه‌بزرگ میشود و شوهر میکند . دختری برایش بدنیا می‌آید و آن دختر همسر تو می‌شود . "

مرد جوان خندید و گفت : " ای پیر چنین چیزی امکان ندارد این بچه یکی دو سال بیشتر سن ندارد تا بزرگ شود و ازدواج نماید و دختری بدنیا بیاورد سپس دخترش بزرگ شود و بسن بلوغ برسد من پیرمردی بیش نیستم چطور ممکن است با آن دختر ازدواج نمایم . "

بعد از چندین سال که از آن موضوع گذشت دختر بچه‌بزرگ و بزرگتر می‌شد و آن مرد جوان هنوز همسر نداشت تا اینکه دختر مذکور ازدواج کرد و آن مرد پیش خود گفت : " اگر این زن دختری بدنیا بیاورد پس آن پیر دنیا دیده درست گفته است . "

دست بر قضا آن زن دختری بدنیا آورد . و آن مرد پیش خود گفت : " من باید بر سرنوشت پیروز گردم و تنها راه پیروزی دزدیدن آن دختر و کشتن او است . "

شب هنگام وارد خانه آن زن شد و وقتی دید پدر و مادر بچه در خواب عمیق فرو رفته‌اند بچه را بغل کرد و از خانه خارج شد. کمی دورتر از خانه با چاقو شکم بچه را پاره کرد و او را همانجا گذاشت. و به روستائی دیگر فرار کرد.

بعد از چهارده سال به دهکده‌ای دیگر کوچ کرد و نزد شخص مالکی مشغول کشاورزی شد. چون کارش خوب بود و زحمت میکشید مالک از او خوشش آمده بود و پیش خود گفت: "بهتر است این پیرمرد را همیشه نزد خود داشته باشم تا برایم کار بکند. و برای اینکه او را پایبند بکنم دختر خودم را به عقد او در خواهم آورد". و همین کار را هم کرد. بعد از ازدواج پیرمرد دید که در روی پوست شکم آن دخترگره طناب ماندنی نقش بسته است از اینرو به دختر گفت:

"پس برای همین پدرت تو را به عقد من در آورد؟"

دختر گفت: "خیر پدرم برای پای بند کردن تو من را به عقدت در آورد و نقش شکم من مادرزادی نیست. بلکه بنا به گفته پدر و مادرم وقتی نوزادی شیرخوار بوده‌ام یک نفر مرا از خانه میدزدد و با چاقو شکم را پاره میکند. و مرا در نزدیک خانه میگذارد و میرود. بعد از چند دقیقه یکی دو نفر ناله ضعیف مرا میشنوند و هیکل نیمه جانم را به حکیم میرسانند و او با داورهای محلی و بخیه کردن پوست شکم مرا درمان میکند. بعد از آن چون پدر و مادرم فکر کرده‌اند دشمن ناشناخته‌ای دارند از آنجا کوچ کرده‌اند و به این روستا آمده‌اند.

مو بر بدن پیرمرد راست شد و رنگ صورتش دگرگون گشت و دریافت که دست سرنوشت کار خودش را کرد.

افسانه : ملك جمشيد و ملك خورشيد

يکي بود يکي نبود زير گنبد کبود دو جوان رشيد و خوش قامت بودند
اين دو جوان با هم برادر بودند ، يکي بنام ملك جمشيد و يکي بنام ملك
خورشيد . روزي از روزها ، وقتي از وقتها ملك جمشيد به ملك خورشيد گفت :
" بيا تا با هم راهي سفر شويم و دنياي به اين قشنگي را خوب سياحت
کنيم " .

ملك خورشيد گفت : " پس بگذار با هم شرط و قراري داشته باشيم و
اگر به سر دو راهي رسيديم از يکديگر جدا شويم " .

ملك جمشيد گفت : " پس چگونه از حال همدیگر با خبر شويم ؟ "

ملك خورشيد گفت : " دو درخت نو نهال در باغچه قصرمان ميکاريم
و به سفر ميرويم اگر به دو راهي رسيديم يکي از ما برميگردد و هر روز در يک
وقت معين به هر دو درخت آب ميدهد . اگر درخت کسي که بسفر رفته خشک
شد معلوم ميگردد که براي او اتفاقي افتاده است " .

ملك جمشيد موافقت کرد و هر دو بعد از کاشتن دو درخت نو نهال به
راه افتادند . در بين راه به دو راهي رسيدند . ملك جمشيد بعد از انتخاب
مسير سفر به راه افتاد و ملك خورشيد به قصر بازگشت .

بعد از چندي ملك جمشيد به تک درختي سبز و خرم رسيد و در پاي
درخت استراحت نمود . وقتي از خواب بيدار شد ديد يك ابر سياه و بزرگ
با سرعت به سوي او حرکت ميکند . و وقتي به او رسيد تبديل شده پيرزني
غول پيکر که فاصله هر دو لباس با همدیگر به چندين متر ميرسيد . پيرزن به
ملك جمشيد گفت : " اي ملك جمشيد باد آورده ات ، باران آورده ات يالقمه
چرم کافران آورده ات ؟ من منتظر آمدنت بودم بيا و مهمان من باش تا به
خانه من برويم " .

سپس ملک جمشید را به خانه‌ای که پر از تار عنکبوت بود برد و نی نوک تیزی را به او نشان داد و گفت: "اگر کمی از خون خود را به من بدهی در عوض جام جهان‌نمایی را که سالها نزد خود نگه داشته‌ام به تو خواهم داد، تا بتوانی همه جا را زیر نظر داشته باشی."

از آنجا که ملک جمشید از حيله پيرزن بی اطلاع بود موافقت کرد. و پيرزن با یک نفس کلیه خون ملک جمشید را در یک کوزه نمود و جسد خشک شده او را در سیاه چاله‌ای انداخت.

اما بشنوید از ملک خورشید. یک روز طبق معمول برای ریختن آب به پای دو درخت نو نهال آمد و با کمال تعجب دید درختی را که ملک جمشید کاشته بود کمی خشک شده است. از اینرو بیدرنگ برای پیدا کردن او راهی سفر شد. و وقتی به دوراهی رسید مسیری را که ملک جمشید رفته بود طی نمود. و به تنک درخت مذکور رسید، پیش خود گفت بهتر است کمی در اینجا استراحت نمایم تا بتوانم دوباره بدنبال ملک جمشید بروم.

بعد از مدتی با شنیدن صدای وحشتناکی از خواب بیدار شد و دید یک ابر سیاه و بزرگ با سرعت هر چه تمامتر دل آسمان را می شکافد و به طرف او می آید. و در یک لحظه پیرزن ظاهر گشت و به او گفت: "ای ملک خورشید، باد آورده‌ات، باران آورده‌ات، یا لقمه چرم کافران آورده‌ات؟ من منتظر تو بودم بیا و مهمان من باش."

ملک خورشید از جمله "لقمه چرم کافران" فهمید که این پیرزن موجود بدکنشی است. و احتمالاً از ملک جمشید با خبر است. از اینرو به پیرزن گفت: "من خودم به اینجا آمده‌ام و همیشه آرزو داشته‌ام شما را ببینم چون تبدیل شدن ابر سیاه به یک زن جذاب مثل شما برایم جالب و هیجان انگیز است."

سپس پیرزن او را با خود به خانه برد و در آنجا آنچه را که قبلاً به ملک جمشید گفته بود، به ملک خورشید نیز گفت. اما ملک خورشید در جواب به او گفت: "اگر من اراده کنم میتوانم هزار برابر خونی که در بدن دارم به تو بدهم ولی فراموش نکن اگر نخواهم حتی یک قطره خون هم بتو نمی‌دهم."

با شنیدن این حرف پیرزن به فکر فرو رفت و ملک خورشید بدنبال

حرف خود گفت: " اما چون من آرزو داشتم تو را ببینم و اکنون به آرزویم رسیده‌ام پس در این مورد اشکالی در کار نیست. فقط میخواهم بدانم تو از تمام این کوزه‌ها کدامیک را بیشتر از همه دوست میداری. "

پیرزن اشاره به یکی از کوزه‌ها کرد و گفت: " من این کوزه را از همه آنها بیشتر دوست میدارم اما خون تو را نمی‌توانم درون آن بریزم. "

چون ملک خورشید میدانست که پیرزن موجود خودخواهی است و جانش را از همه چیز و همه کس بیشتر دوست میدارد. لذا با این سؤال فهمید که کوزه جان او کدامیک از آنها میباشد. از اینرو با یک حرکت سریع کوزه را بدست گرفت و گفت: " میخواهم این کوزه را بشکنم. " رنگ از رخسار پیرزن پرید و با صدای لرزان گفت: " هرچه میخواهی بتو میدهم فقط کوزه را سالم بدست من بده. "

ملک خورشید درخواست نمود که ملک جمشید را زنده و سالم تحویل دهد. و پیرزن امر او را اطاعت کرد و ملک جمشید را از چاله بیرون آورد و خون او را با نی به کالبدش رساند.

بعد از اینکه ملک جمشید زنده شد. ملک خورشید کوزه را بر زمین زد. و پیرزن آب شد رفت به زیرزمین. دو برادر دست در گردن هم انداختند. و بعد از مدتی ملک جمشید با برادرش خدا حافظی کرد و راه خودش را ادامه داد و رفت و ملک خورشید دوباره به قصر بازگشت.

ملک جمشید چندین روز را به راه پیمائی و شکار گذراند تا اینکه روزی به چراگاهی رسید. که گاو سفید و فربه‌ی در آنجا به چرا مشغول بود. به نزدیک گاو رفت و دستی به سر و روی گاو کشید و مقداری از شیر او را نوشید و خورد. سپس روی علف‌ها دراز کشید و خوابید.

نزدیک غروب گاو سفید به بالای سر ملک جمشید آمد و سم خود را به بدن او زد تا بیدار شد و دید گاو بالای سر او ایستاده و بعد از چند لحظه به راه افتاد و در بین راه سرش را بطرف او برمیگرداند. ملک جمشید با خود گفت: " این گاو حکما" صاحبی دارد. بهتر است بدنبال او بروم و در منزل صاحب گاو چند ساعتی را بگذرانم. "

سپس بدنبال گاو حرکت نمود. بدون اینکه بداند صاحب این گاو دختر

شاه پریان میباشد . که خداوند هر چه ربائی و نیکی است به او داده و چندین سال پیش از این بوسیله جادوگر بدکشی که برای شاهزاده چین کار میکند جادو شده و در روی زمین در قلعه‌ای زندگی میکند . وبدون اجازه او نمی‌تواند اسباب عقد و عروسی شاهزاده چین و او را فراهم سازند . برای همین ، جادوگر شاهزاده کبوتری را در یک چمدان حبس نمود ، و در قلعه گذاشته تا هر وقت دختر شاه پریان رضایت داد درب چمدان را باز کند و کبوتر در چند لحظه فرسنگها راه را طی نماید و بر روی بام قصر شاهزاده چین بنشیند . تا آنها بدنبال دختر بیایند و او را به قصر شاهزاده ببرند . چون دختر شاه پریان نمی‌خواست جادوگر شاهزاده بیش از این او را آزار دهد از اینرو با بودن چمدان مذکور در قلعه هیچگونه ایرادی نگرفت تا براحتی در روی زمین زندگی کند . خلاصه زندگی را براحتی می‌گذراند تا اینکه چند ماه پیش از این در خواب جوان خوش سیمائی را می‌بیند و یک دل نه صد دل دلباخته او میشود . و عکس آن جوان و خود را بر روی یکی از انگشترهایش حک مینماید . و هر روز در گوشه‌ای از قلعه می‌نشیند و نقش آن جوان را نگاه میکند .

وقتی که ملک جمشید به نزدیک قلعه رسید ایستاد تا بلکه اجازه ورود به قلعه را بگیرد . گاو وارد قلعه شد و دختر شاه پریان جام زرینی را به نزدیک او آورد تا شیرش را بدوشد . اما گاو بیقراری میکرد و بطرف بیرون قلعه براه افتاد . دختر شاه پریان هم بدنبال او رفت و وقتی در بیرون قلعه نگاهش به جمال ملک جمشید افتاد رنگ از رخسارش پرید و گمان میکرد باز دارد خواب میبیند . چون جوانی را که در خواب دیده بود ملک جمشید بود . از اینرو با خوشروئی گفت : " ای جوان خوش آمدی که خوشم آمد از آمدنت صد جان شیرین فدای یک قدمت " . و او را به همراه خود به داخل قلعه برد و از او پذیرائی گرمی نمود . سپس به او گفت : " ای ملک جمشید چندین سال است که پسر پادشاه چین از من خواستگاری میکند . و هنوز دل به او نداده‌ام ...

خلاصه همه چیز را به ملک جمشید میگوید و انگشتر را که نقش خود و او در آن حک شده به ملک جمشید میدهد و از او درخواست می‌نماید که

هیچگاه درب چمدان را باز نکند .

آن دوچندروزی را با همدیگر در باغ قلعه به خوشی و خرمی گذراندند تا اینکه یکروز ملک جمشید به خود گفت : "بہتر است درب چمدان را باز کنم و سرکبوتر جادوگر را از تنش جدا سازم ." و بدنیاال این فکر درب چمدان را باز کرد . تاخواست کبوتر را بگیرد کہ کبوتر در یک چشم بہم زدن ناپدید شد . و ملک جمشید از کردہ خود پشیمان گشت و بہ گوشہ ای رفت و زانوی غم در بغل گرفت . وقتی دختر شاہ پریان بہ نزد او آمد دید کہ افسردہ و خاموش نشستہ است . چون نمی توانست ناراحتی او را ببیند . از اینرو علت ناراحتی او را پرسید و او کاری را کہ انجام دادہ بود برای دختر بازگو کرد .

دختر شاہ پریان بہ او گفت : " ای ملک جمشید چہ نشستہ ای وقت تنگ است ہر لحظہ ممکن است بیایند و مرا با خود ببرند . اگر تو را در اینجا ببینند زندہ زندہ پوستت را میکنند . ہمراہ من بیا تا بہ تو عطر بیہوشی بزنم و تو را در داخل رختخوابہا مخفی نمایم . چون این عطر با شامہ جادوگر سازگار نیست لذا پی بہ وجود تو نخواہد برد . بعد از من نوکرانم تو را از زیر رختخواب در می آورند و بر تخت من می خوابانند . اما ہرگز از ہوشدار و خبری نخواہد بود . مگر اینکہ معجزہ ای رخ بدهد " .

قبل از اینکہ از عطر مذکور بہ ملک جمشید بزند ہمہ جای قلعه را بہ او نشان داد و او را بہ زیرزمین قلعه برد . و ملک جمشید دو اسب سبزرنگ و قوی ہیکل را دید کہ کلیہ لوازم آنہا سبزرنگ بودند . نام یکی از اسبہا باد و نام دیگری باران بود . بعد از دیدن ہمہ جای قلعه دختر شاہ پریان بہ ملک جمشید عطر بیہوشی زد و با کمک نوکران خود او را در زیرچندین رختخواب پنهان نمود . و در این لحظہ در بیرون قلعه صدای جادوگر و ہمراہانش بلند شد کہ : " ای دختر شاہ پریان آمادہ باش تا با ہم بہ قصر شاہزادہ چین برویم " .

وقتی دختر را بہ قصر شاہزادہ چین بردند ، از او اجازہ برگزاری جشن عقد و عروسی را خواستند . و او بہ آنہا گفت :

" ما پریان در اینخصوص مراسمی داریم کہ می بایست تا چہل روز در

اطاقی در بسته بمانیم و یک کنیز هم در اختیارمان باشد بعد از چهل روز اجازه عقد میدهم". آنان نیز پذیرفتند و یک اتاق مجلل و یک کنیز را در اختیار او گذاشتند.

اما بشنوید از ملک خورشید یک روز طبق معمول به سراغ درختهای نونهال رفت تا به پای آنها آب بریزد اما با کمال تعجب دید درخت ملک جمشید برای بار دوم کمی خشک شده است. از اینرو بدنبال او راهی سفر شد و شب و روز راه می‌رفت تا اینکه به چراگاه رسید. و گاومذکور هم مشغول چرا بود. کمی استراحت نمود و وقتی گاو به نزدیک ملک خورشید رسید بوی آشنائی به دماغش رسید. بله بوی بدن ملک خورشید با بوی بدن ملک جمشید هیچ فرقی نداشت. از اینرو با سر و صدا و لگدزدن او را بیدار نمود و به دنبال خود به قلعه کشاند. در آنجا ملک خورشید از نوکران دختر شاه پریان سراغ ملک جمشید را گرفت و آنها ملک خورشید را به بالای سر ملک جمشید بردند. سپس او با کمک نوکران ملک جمشید را به باغ آورد و او را در بغل گرفته بود و برایش گریه میکرد، که ناگهان دو گنجشک با سرو صدا و جنجال خود نگاه ملک خورشید را به طرف خودشان جلب کردند. بعد از جنجال سر یکی از گنجشکها کنده شد و با بدنش به زمین افتاد و گنجشک دیگر بعد از چند لحظه در حالیکه برگ کوچکی را با منقار خود حمل میکرد. خود را به بالای سر بی‌جان گنجشک رساند و سر و بدن او را بهم چسبانید و برگ مذکور را برگردن او مالید بلافاصله گنجشک زنده شد و همراه گنجشک دیگر پرکشید و ناپدید شدند. ملک خورشید با مشاهده این صحنه برگ را از روی زمین برداشت و به گردن ملک جمشید مالید. بلافاصله ملک جمشید عطسه‌ای کرد و بلند شد. و دست بر گردن ملک خورشید انداخت و همه حوادثی را که بر سرش گذشته بود برای ملک خورشید بازگو کرد. و گفت: "بیا تا سوار باد و باران شویم و خود را به قصر شاهزاده چین برسانیم".

اکنون سی و پنج روز از رفتن دختر شاه پریان می‌گذشت که ملک جمشید و ملک خورشید به زیر زمین قلعه رفتند و اسبهای سبزرنگ را با کلیه لوازم سبزرنگشان و دو دست لباس سبزرنگ را به باغ قلعه آوردند. تا یکی سوار بر اسب باد و دیگری سوار بر اسب باران بشوند و راهی قصر شاهزاده چین

قبل از رفتن ملک خورشید از نوکران دختر شاه پریان درخواست عطر بیهوشی را نمود و آنها یک شیشه از عطر مذکور را به او دادند.

وقتی هر دو لباس سبز بر تن کردند و سوار باد و باران شدند در یک چشم بهم زدن به نزدیک قصر شاهزاده چین رسیدند و در کنار جویباری دو چادر سبز رنگ بر پای کردند.

در آنجا ملک خورشید به ملک جمشید گفت: "ای برادر بهتراست قبل از هر چیز من به سراغ جادوگر بروم و او را از روی زمین محو سازم تو همین جا بمان تا در صورت نیاز بتوانی بمن کمک کنی".

سپس لباس سبز را از تن بیرون آورد و لباس کهنه‌ای پوشید و عصا به دست گرفت و به نزدیک قصر رفت و در آنجا سراغ خانه جادوگر را گرفت. وقتی جایگاه جادوگر را به او نشان دادند. بیدارنگ روانه آنجا شد. و بعد از دیدن جادوگر به او تعظیم کرد و گفت: "ای بزرگترین جادوگر روی زمین من بنزد تو آمدم تا بلکه مرا یکی از مریدان خود بدانی و حيله‌ای را که استاد قبلی من یعنی جادوگر کشور همسایه می‌خواهد در حق تو بکار آورد بر من ببخشائی و بر او پیروز گردی تا برای همیشه جاویدان باقی بمانی". جادوگر با شنیدن این سخن یکه‌ای خورد و گفت:

"تو که هستی و این سخنان چه مطلبی را میرساند".

ملک خورشید گفت: "ای جادوگر چه نشسته‌ای که جادوگر کشور همسایه می‌خواهد نسل همه جادوگران را از میان بردارد تا خود بزرگترین و تنها جادوگر روی زمین باشد. چندین سال است که شاگرد و نوکر او بوده‌ام اما تاکنون هیچ جادوئی به من یاد نداده است لذا می‌ترسم اگر زمانی حتی یک جادو فراگیرم مرا هم از بین ببرد چون تا کنون چندین جادوگر را از بین برده است. و این بار می‌خواهد با بکار بردن حيله‌ای تو را هم نابود سازد. اما من بر خلاف او می‌خواهم تو زنده و جاوید بمانی و مرا به شاگردی خود بپذیری تا بلکه چند جادو از تو فراگیرم".

جادوگر گفت: "آن حيله کدام است".

ملک خورشید گفت: "اگر قول بدهی که مرا به شاگردی خود قبول

کنی به تو خواهم گفت."

جادوگر گفت: "از این لحظه تو شاگرد من هستی تا حوصله‌ام سر نرفته بگو بدانم آن حيله کدام است."

ملك خورشيد گفت: "ای استاد ميترسم قدرت جادویی توبه اندازه قدرت جادویی او نباشد. اما با اينحال اگر حيله او را بدانی بر او پیروز خواهی گشت. او ميخواهد به نزديك خانهات بپايد و در آنجا خود را به شكل مورچه‌ای سیاه رنگ در بیاورد تا از دید تو پنهان گردد و بدون اینکه او را ببینی تو را نابود سازد. يکروز پنهانی از او شنيدم که ضد آن مورچه سیاه فقط و فقط مورچه قرمز میباشد. آیا تو میتوانی خود را به شكل مورچه قرمز در بیاوری؟ اگر نمی‌توانی پس من در اینجا نخواهم ماند و وقت آمدن او را به تو نخواهم گفت."

جادوگر بیچاره تمام سخنان ملك خورشيد را باور کرده بود و به او گفت: "صبر داشته باش و شاهد قدرت استاد جدیدت باش". و بلافاصله خود را به شكل مورچه‌ای قرمز رنگ و ضعیف در آورد. که در این لحظه ملك خورشيد با چالاکی هر چه تمامتر عطر بیهوشی را بر روی مورچه ریخت و آنرا که بی‌جان و بی‌حرکت بود بدرون شیشه انداخت و همراه خود به سوی ملك جمشيد حرکت نمود.

وقتی به نزديك چادرهای سبز رسید. ملك جمشيد که در کنار آتش نشسته و انتظار میکشيد. بلند شد و گفت: "ای ملك خورشيد با جادوگر چکار کردی". ملك خورشيد شیشه جای عطر را به او نشان داد و گفت: "مورچه‌ای که بیجان و بیهوش در داخل شیشه است همان جادوگر میباشد. اکنون من او را در آتش می‌اندازم تا برای همیشه دود شود و به هوا برود. سپس آنرا در آتش انداخت دود غلیظی سر به آسمان کشيد و ناپدید شد. اکنون سی و نه روز بود که دختر شاه پریان خود را در اطاق زندانی کرده بود در همان روز کنیز او با کوزه‌ای به جویباری که از چشمه بوجود آمده بود و از کنا قصر میگذشت آمد تا کمی آب بردارد، که ناگهان کوزه از دستش به آب افتاد. و بطرف پائین سرازير شد. و کنیز دوان دوان به دنبال کوزه می‌رفت. وقتی به کوزه رسید، آنرا از آب بیرون آورد و نگاهی

به اطراف انداخت. از دورنمای چادرها و دو اسب قوی هیکل سبز رنگ نگاه او را به خود جلب نمود. کمی جلوتر رفت دو جوان سبز پوش و خوش قامت را دید. و با دیدن آن منظره خشکش زد. زمان از دستش رفته بود و همانطور به آنها خیره شد.

ملک جمشید او را صدازد و گفت: "تو کی هستی؟"

کنیز گفت: "من کنیز دختر شاه پریان هستم". با گفتن این جمله رنگ ملک جمشید دگرگون گشت و از کنیز تقاضای آب نمود. کنیز کوزه آب را به او داد و او در حین خوردن آب بدون اینکه کنیز متوجه شود انگشت خود را بدرون کوزه انداخت و آنرا به کنیز داد و گفت: "سلام ما را به بانویت برسان". وقتی کنیز به قصر برگشت دختر شاه پریان به او گفت: "چرا اینقدر دیر آمدی". و کنیز هر آنچه را که دیده بود برای دختر بازگو کرد. و کوزه را بکناری گذاشت.

دختر شاه پریان به کنیز گفت: "برو شانه بیاور و موهایم را شانه بزن" وقتی کنیز دور شد دختر شاه پریان دست در کوزه کرد و انگشت را بیرون آورد.

فردای آنروز که میخواستند او را به عقد شاهزاده چین در بیاورند. به نزد او آمدند. و او گفت: "برایم یک اسب بیاورید تا سوار بر آن بنزد شاهزاده و کسی که عقد را جاری میکند بروم ما پریان هیچگاه پیاه بنزد همسر خود نمی رویم".

لذا هر اسبی را که برایش می آوردند. با یک دست به کمرشان فشار می آورد و آنها از کمر فلج میشدند. تا اینکه خود شاهزاده بنزد او آمد و درخواست نمود با همدیگر بنزد شخصی که عقد را جاری میکند بروند. اما دختر امتناع میکرد. تا اینکه کنیز بنزد شاهزاده آمد و گفت: "قربان وجودت گردم من دیروز در کنار قصر دو اسب سبز رنگ دیدم که هر اسب چندین برابر اسبهای ما میباشند. کسی را با چند کیسه زر به آنجا فرستید تا بلکه یکی از آن اسبها را برای یک ساعت به عاریت بیاورند". شاهزاده نیز وزیر و وعدهای همراه را به نزد غریبهها فرستاد تا ببینند آنان چه کسانی هستند و یکی از اسبان آنها را به عاریت بیاورند.

وزیر با چند نفر همراه بنزد سبزپوشان آمدند . و جریان عاریت گرفتن یک اسب را به آندو گفتند . و آنان اسب باد را در مقابل گرفتن دوکیسه زر به وزیر و همراهانش دادند . و به آنها گفتند : " بعد از اینکه کارتان تمام شد اسب را بازپس فرستید . " آنها نیز موافقت کردند و اسب باد را به همراه خود بردند .

ملک جمشید به ملک خورشید گفت : " وقت تنگ است کمک کن چادرها و لوازم را جمع کنیم تا هر وقت دختر شاه پریان با اسب باد به اینجا رسید ما هم سوار بر اسب باران شویم و همراه او برویم . " بعد از مدتی آندو سوار اسب باران شدند و انتظار دختر شاه پریان و اسب باد را می کشیدند . وقتی که اسب باد را بنزد شاهزاده چین آوردند او ابتدا دختر شاه پریان را سوار کرد و بعد گفت : " اجازه میدهی منم به همراه تو سوار اسب بشوم . " دختر گفت : " خیر ما هنوز به عقد همدیگر در نیامده ایم اسب را رها کن و بدنبال آن حرکت کنی . "

وقتی شاهزاده چین اسب را رها کرد . در یک لحظه اسب باد به نزدیک اسب باران رسید . آندو اسب با همدیگر خیز برداشتند و چنان گرد و غباری بوجود آوردند که نه از دختر شاه پریان خبری بود و نه از تازه واردان سبزپوش .

افسانه : دان انار

یکی بود یکی نود زیر گنبد کبود پادشاهی بود که از همسر اول خود هیچ فرزندی نداشت اما از همسر دوم خود چهل پسر داشت .

همسر اول پادشاه همیشه برای صاحب فرزند شدن نزد خدا دعا و التماس میکرد . تا اینکه یک روز کنیز او فالگیری را بنزدش آورد و فالگیر به زن پادشاه گفت : " من این انار را به تو میدهم و تو باید آنرا بخوری بعد از چندی دختری بدنيا می آوری " . زن پادشاه انار را از دست فالگیر گرفت و در عوض یک کیسه زر به او داد . بعد از چندی صاحب یک دختر شد و نام او را دان انار گذاشت . پادشاه با این نام مخالف بود و می گفت : " این نام برازنده شاهزادگان نیست " . اما زن او می گفت : " ما این بچه را از اناری که فالگیر به من خوراند داریم پس نامش را دان انار می گذاریم " . شاه موافقت کرد . و چون همین یک دختر را داشت لذا او را از چهل پسر دیگر خود بیشتر دوست میداشت .

یک سال ، پنج سال ، ده سال گذشت اما دختر بزرگ نشد و به همان قدی که به دنیا آمده بود باقی ماند و در ده سالگی او را قنذاق پیچ می کردند . از وقتی که این دختر بدنيا آمده بود هر روز چندین نفر از مردم کشور پادشاه ناپدید می شدند و کسی علت آنرا نمی دانست . در این مدت ده سال جمعیت کشور پادشاه روز بروز کمتر می شد .

اما بشنوید از دان انار در این مدت ده سال پدر و مادر و برادران و کنیزان همه او را تر و خشک میکردند و دان انار تنها پدر و مادر خود و برادر کوچک را دوست میداشت . او با آنان صحبت می کرد اما نمی توانست راه برود . چون تا این زمان بصورت همان نوزاد باقی مانده بود . هر وقت بوسه

بر صورت کوچکترین برادر خود می زد جای بوسه او تا چندین روز کمبود باقی میماند. هر غروب کنیزان بنا به درخواست خود دان انار او را بیرون از خانه می گذاشتند تا همانجا بخوابد. زیرا که آرزوی آزاد خوشش می آمد. شب که هوا تاریک می شد دان انار تبدیل به اژدهای هفت سر می گشت و به جان مردم می افتاد. و هنگام سحر دوباره تبدیل به نوزاد می شد. وقتی کلیه مردم را از بین برد بسراغ لشکریان شاه آمد. و شاه را به روز سیاه نشانند. دیگر نه مردمی بود نه لشگری. شاه گمان میکرد بلائی آسمانی بر سر کشورش نازل شده است. حال دان انار هر شب به سراغ چند تراز برادرانش می رفت و آنها را می خورد. اما با کوچکترین برادر خود کاری نداشت تا اینکه سی و نه برادر و زن پدر خود را نیز خورد. اکنون فقط شاه مانده بود با مادر و کوچکترین برادر ناتنی او با هزاران هزارخانه ویرانه. برادر کوچکتر دان انار از بوس کردن او فهمید که بجز دزد خانگی هیچ کس دیگری قدرت چنین کاری را ندارد.

از اینرو یک شب در گوشه ای مخفی شد و برای اینکه چشمهایش به خواب نرود انگشت خود را برید و کمی نمک به آن پاشید و چشم به نوزاد دوخت. بعد از مدتی دان انار تبدیل به اژدهای هفت سر شد و به بیابان رفت. و هر چه حیوان و چنار در جلوی راهش بود می خورد. سپس به محل خود بازگشت و هنگام سحر به نوزادی بی آزار تبدیل شد برادر کوچکتر پیش خود گفت: "پس او من و پدر و مادرش را دوست دارد که تا کنون به ما آسیبی نرسانده است".

فردای آنروز موضوع را با پدر و زن پدر خود در میان گذاشت. شاه موافق با کشته شدن او بود اما زن پدر رضایت به کشتن او را نمی داد و برادر کوچک گفت: "چیزی را که به زور بخواهی شمره آن همین است که می بینی". چون میدانست دان انار در روز نوزاد بی آزاری است از اینرو او را به بغل گرفت و چندین کیلومتر از قصر پادشاه دور شد تا اینکه به سر چاهی رسید. اول میخواست از داغ مادر و سی و نه برادرش خون او را بخورد. اما پیش خود گفت: "شاید خون او باعث بشود که من هم تبدیل به اژدها شوم". از اینرو خونس را نخورد. وقتی سر دان انار را برید با کمال تعجب دید یک

قطره خون از گردنش به زمین افتاد و تبدیل به یک گنجشک شد و پر کشید و رفت . بدن سر بریده او بجز همان یک قطره خون دیگر خونی نداشت . جسد بی جان و سر بریده او را بدرون چاه انداخت و از ترس خود جاه را با سنگ پر کرد . و دوان دوان راهی قصر شد .

هوا گرگ و میش شده بود که در بین راه به یک کاروان رسید . اس کاروان را دزدان دزدیده بودند . وقتی راهزنان به او رسیدند . به او گفتند : " ای جوان اگر به ما بگوئی بار این کاروان چیست کاروان را به تو می‌دهیم اما اگر نتوانی نام بار را بیاوری پس در صورتیکه مانام تو را بگوئیم سرت را از تن جدا می‌کنیم " .

برادر کوچک خود را گم کرده بود و نمی‌دانست چه بگوید در این هنگام دان انار که بشکل گنجشک درآمده بود پرنیان به بالای سر برادر خود آمد و به او گفت : " بگوئیل (قیر) و نیل (یک نوع رنگ) و زنجفیل " ... سپس پر کشید و رفت .

برادر کوچک به راهزنان گفت : " قیل و نیل و زنجفیل " . راهزنان از آگاهی او به حیرت افتادند . و کاروان را به او دادند . و او با محتویان کاروان به نزد پادشاه بازگشت .

آئین‌ها

تولد و مراسم بریدن ناف نوزادان در روستاهای لرستان

حوض سسیر ایماها امروز در بیمارستانها انجام می‌کند و ممکن است رسوم بریدن ناف نوزادان در گذشته بدست فراموشی سپرده شود و احتمالاً برای آیندگان فرسهای آمده اس برنش پس آند که در زمانهای گذشته بدون دکر و جبهیزات بیمارستان تولد اسان حکوه بود؟ و حکوه ناف نوزادان را می‌بریدید؟ از اینرو نگارنده سعی بر آن دارد، که حسب فلم ار کلمات و جملات دور از تراکت پیرهبرد، دوم کمکی با سدر سندیست مکتوب مراسمی که سینه به سینه انتقال می‌یابد و پاسخی باشد برای برخی از سئوالات مذکور.

وقتی رنی درد زایمان بگیرد میگویند: "ژو" $\hat{z}o$ (درد زایمان گرفته و برای او "قابله" $\hat{g}ābelha$ (ماما - رنی که متخصص زایمان باشد) می‌آورد. و او را روی "چاله" $\hat{c}āla$ (چاله‌ایست که در یک طرف آن دو عدد خشت و در طرف دیگر نیز دو عدد خشت می‌گذارند) می‌نشانند و "قابله" بچه را بدنیا می‌آورد.

برای بریدن ناف نوزاد، "قابله" نخي را بصورت دو لایه در کف دستهایش قرار داده تاب میدهد تا نخ دو لایه در هم بپیچد، و سدهم بچسبد. سپس از محل اتصال ناف به شکم نوزاد با فاصله یک بند انگشت از دور ناف نوزاد را اندازه گرفته با نخ مذکور گره زده محکم می‌بندد. بعد با فاصله سه بند انگشت آنطرف نخ گره خورده را با قیچی نمیری برید و از

جفت جدا می‌سازند. عمل بریدن ناف نوزاد در گذشته که قیچی وجود نداشته به اینصورت بوده که: ناف نوزاد را روی سنگی که از قبل شسته شده و تمیز و خشک کرده بودند می‌گذشتند و با سنگ‌نوک تیز و خشک شده دیگری بر روی آن می‌زدند تا ناف بریده شود. اما اکنون با قیچی ناف را می‌برند. به این ترتیب جفت از نوزاد جدا می‌شود. و آنرا یا در محلی دور خاک می‌کنند و یا در ورود خانه می‌اندازند. برای اینکه نوزاد "چله" cella گیر (چله‌گیر که همان چهل روز نوزاد است) نشود تخم مرغی را در بیرون در خانه خاک می‌کنند. اگر نوزاد بی‌قراری نماید و روز به روز ضعیف گردد می‌گویند "چله" ^cella گیر شده است.

حال بعد از بریدن ناف نوزاد، اگر ناف عفونت کرده باشد بعد از یکی دو هفته قسمت بیرونی گره خورده ناف خشک شده می‌افتد و اگر عفونت نداشته باشد در سه‌الی چهار روز می‌افتد.

بعد از عمل بریده شدن ناف اگر نوزاد دچار تنگ نفسی بشود یا گریه نکند قایله ساق هر دو پای نوزاد را با یک دست گرفته و او را سرتیغ می‌کند و با کف دست دیگر سه‌الی چهار بار ملایم به کف پای او می‌زند. فایده این کار این است که اگر در فاصله زایمان خون یا چیزی وارد دهان نوزاد شده باشد از دهان او خارج می‌گردد.

پس از آن مادر بزرگ نوزاد یا زنی دیگر انگشت شست خود را وارونه وارد دهان نوزاد می‌کند و سقف دهان او را کمی با کف انگشت خود فشار می‌دهد، تا بلکه سقف دهان نوزاد طاق‌دار و قوس‌داشته باشد. زیرا می‌گویند اگر سقف دهان نوزاد قوس نداشته باشد و صاف بماند بعدها که زبان می‌گشاید نمی‌تواند خوب صحبت نماید و حرکت و چرخش زبان نوزاد در دهان کند می‌شود.

سپس جامه نوزاد را به تنش می‌کنند و او را "قن‌داق پیچ" gōndāg - pič (چند پارچه نرم است که به دور نوزاد می‌پیچند و ریسمان نرمی را بدور پارچه‌های که بدن نوزاد را پوشانده‌اند می‌بندند) می‌کنند. طرز "قن‌داق پیچ" کردن نوزاد را در اتمام این مراسم خواهید خواند.

بعد از "قنداق پیچ" کردن نوزاد او را روی دست چپ گرفته و با کف دست راست به زمین می زنند و میگویند: در دو بلایت به زمین بعد او را روی دست راست می گذارند و با کف دست چپ به زمین می زنند و همان جمله را تکرار می کنند.

بعد از آن یک یا دو قاشق چای خوری "قن داغ" $\hat{g}an - d\bar{a}g$ (قند داغ - مخلوطی از آب جوشیده و قند) به نوزاد می خورانند تا روده هایش نرم گردد. اگر نوزاد صبح زود متولد شده باشد مادرش هنگام شب به او شیر می خوراند و اگر شب متولد شود صبح زود به او شیر می خوراند. برای "زوررو" $zovero$ (زن زانو - زنی که تاز وضع حمل کرده باشد) غذائی بنام "جوجوش" $juju\hat{s}$ درست می کنند که از ریز کردن گندم، روغن حیوانی، شکر و زردچوبه درست می شود و سرشار از نشاسته و کالری و چربی می باشد.

در این روزها زنان اقوام و آشنایان به دیدن مادر و نوزاد می آیند و با خود هدیه ای به عنوان چشم روشنی می آورند. و وقتی وارد خانه زن زانو میگردند، خطاب به مادر نوزاد و بستگان نوزاد میگویند:

"چش و دلتوروشه" $\hat{c}a\hat{s}-o-deleto\ ru\hat{s}e$ (چشم و دلتان روشن) یا میگویند:

"قی هم کوشکه تومارک" $\hat{g}iyam\ ko\hat{s}kato\ marek$ (قدم کوچک - تان مبارک).

بستگان زن زانو نیز با آوردن "جوجوش" $juju\hat{s}$ و میوه و شیرینی از مهمانان پذیرائی می کنند.

معمولاً در بالای سر مادر و نوزاد یک عدد سیخ که ده عدد پیاز دارد مشاهده میگردد. که هم بخاطر ضد عفونی کردن هوای خانه می باشد و هم بخاطر آمدن "پال" $y\bar{a}l$ (موجود افسانه ای) و هم بعنوان ده روز از زندگی نوزاد می باشد. و هر روز یکی از پیازها را از سیخ در می آورند و دور می اندازند که در این خصوص شرح کاملتری را می توانید در بخش باورهای این دفتر بخوانید.

بعد از گذشت ده روز نوزاد را به حمام می برند و پدر و مادر نوزاد مهمانی

ترتیب میدهند و اقوام نزدیک را بصرف شام دعوت میکنند . بعد از آن هر ده روز یکبار نوزاد را به حمام می‌برند ، تا روز چهارم که میخواهند او را برای چهارمین بار به حمام ببرند ، مراسمی با کاسه چهل کلیدی انجام میدهند به اینصورت که با کاسه‌ای که چهل کلید به دور آن نصب شده بر روی نوزاد آب می‌ریزند . هر کلید نشانه یک روز از چهل روز زندگی نوزاد می‌باشد . اگر کاسه چهل کلیدی در دست رس نباشد ، با پوست خالی تخم مرغ چهل بار آب در کاسه‌ای می‌ریزند و آب آن کاسه را بر روی نوزاد می‌ریزند . که به هر صورت مراسم چهل کلید را انجام داده باشند .

هر گاه نوزادی از شیر زنی دیگر به غیر از مادرش را استفاده نماید به آن زن "تایه" tāya (دایه) گویند و رابطه این نوزاد با نوزاد دایه را "هوم شیر" hom seyr (همشیر - دو کودک که از یک دایه شیر خورده باشند) گویند .

حال بر میگرددیم به طرز "قنداق پیچ" gōndāg pič کردن نوزاد . ابتدا پنج پارچه نرم و لطیف را که هر کدام کمی از دیگری بزرگتر است ، با یک پارچه نایلونی نرم که به اندازهٔ پارچه میانی است ، یکی یکی بصورت سه‌گوش (مثلثی) دو لایه در می‌آورند (مانند روسری که زنان بصورت دو لایه سه‌گوش در سر می‌کنند) بعد بزرگترین پارچه سه‌گوش را روی فرش پهن کرده و دومی را که کمی کوچکتر می‌باشد طوری روی پارچه اولی بصورت دولایه قرار میدهند که قسمت لایه خورده آنها با هم تماس و سه‌گوش آن با سه‌گوش پارچه اولی در یک ردیف و روی هم قرار گیرند بعد پارچه نایلونی سه‌گوش هم همینکار را می‌کنند سپس سایر پارچه‌ها را از بزرگ تا کوچک به همین ترتیب روی هم قرار می‌دهند در اینجا وظیفه پارچه نایلونی اینست که اجازه نمی‌دهد دو پارچه زیری که بعد از پیچاندن به نوزاد در رو قرار می‌گیرد خیس شوند . البته اگر هوا گرم باشد از تعداد پارچه‌ها و همچنین ضخامت آنها کاسته می‌شود . بعد از قرار دادن پارچه‌ها بر روی همدیگر نوزاد را طوری به پشت روی آنها دراز میکنند که قسمت لایه خورده پارچه‌ها تماس با زیر بغل‌های او باشند . بعد گوشهٔ پایین کوچکترین پارچه را که روی

سایر پارچه‌ها قرار دارد بر روی پاهای نوزاد می‌اندازند سپس گوشه‌های طرفین را به نوبت روی بدن نوزاد می‌کشند و با بقیه پارچه‌ها و پارچه نایلونی که در وسط قرار دارد همین کار را میکنند . بعد ریسمانی نرم را که به درازای یک تا دوگروپهنای دوالی سه سانتیمتر است و به آن "چله" *çela* میگویند از زیر بغل نوزاد رد میکنند و بصورت ضربدری از زیر و رو تا میچ پاهای او و از روی پارچه‌ها تا پایین آورده گره می‌زنند .

ریسمانی را که بدور پارچه می‌بندند اکنون از پارچه‌های نرم و بصورت لایه خورده درست می‌کنند اما در گذشته این ریسمان را از موی بز درست میکردند . در هر صورت عمل ذکر شده بالا را "قنداق پیچ" *gondâg piç* گویند .

معمولاً نوزادان را بمدت شش ماه مرتب "قنداق پیچ" کرده و بعد از آن تا چند ماه دیگر او را فقط شب‌ها "قنداق پیچ" می‌کنند در شش ماه اول در روز سه الی چهار بار "قنداق پیچ" نوزاد را باز می‌کنند تا در صورت خیس بودن پارچه‌ها ، پارچه‌های دیگری جایگزین آنها نمایند . ضمناً یادآوری می‌گردد ، یک هفته اول تولد نوزاد دستهایش را داخل "قنداق پیچ" می‌گذارند ، اما بعد از آن دستهای نوزاد خارج از قنداق پیچ می‌باشد عمل "قنداق پیچ" نوزاد از سینه به پائین می‌باشد و برای بالاتنه او از زیرپوشهای نرم و لباسهای فصلی استفاده می‌شود .

"قنداق پیچ" کردن نوزادان بخاطر نفوذ نکردن سرما می‌باشد و در گذشته بهترین پوششی بوده برای نوزادان که مادران میتوانند نوزادان خود را به راحتی و به همراه خود نقل مکان دهند .

مراسم عروسی در روستاهای لرستان

اگر بخواهند برای پسری همسری اختیار کنند، طبق توافق خانواده پسر و دختر با تعیین وقت به خواستگاری میروند. بعضی مواقع هم ممکن است این پسر و دختر در کودکی با هم نامزد شده باشند. یعنی موقعی که این دختر متولد شده باشد، در هنگام بریدن ناف او طبق درخواست قبلی خانواده پسر بچه میگویند: این دختر را به فلان پسر بچه خواهیم داد. و در همان ایام کودکی این پسر و دختر با هم نامزد می‌شوند و به این مراسم می‌گویند: "نافه بریبه" *nāfa boriya* (نافه بریده).

در هر حال این پسر و دختر چه نامزد باشند چه نباشند، اگر پدر دختر موافق بود قرار بر این می‌شود که مثلاً "فردا شب خانواده پسر برای مراسم خواستگاری و خرج بریدن به صرف شام به منزل دختر بروند. در شب مذکور پدر دختر گوسفندی سر می‌برد و از خانواده پسر پذیرائی می‌شود.

بعد از صرف شام مجلسی برای خرج بریدن تشکیل میدهند. خرج بریدن بدینگونه است که خانواده پسر می‌بایست چند سراسب و گاو و گوسفند و مقداری پول به خانواده دختر بپردازند. بعضی مواقع بجای خرج بریدن اسب و گوسفند، مبلغی را تعیین میکنند، که این مبلغ بین سی‌الی پنجاه هزار تومان می‌باشد و همچنین مبلغی به عنوان شیربها تعیین می‌شود. که به آن می‌گویند: "هشکه" *hoška* (خشکه).

به غیر از این مبالغ داماد موظف است مقداری برنج و روغن و قند و چای به منزل پدر عروس ببرد، که به آن می‌گویند: "آوازیفه" *ow azifā* (آب وظیفه).

بعد از مراسم خرج بریدن و موافقت پدر دختر، یکی از خانواده پسر

که معمولاً "برادر او می باشد، بلند شده و بعنوان تشکر دست پدر دختر را می بوسد. به این مراسم دست بوسان گویند، که بعنوان تشکر و نامزدی دختر و پسر می باشد.

هنگامی که خانواده پسر می خواهند بروند، پدر پسر از پدر دختر می خواهد که فردا یا چند تن از آشنایان به صرف نهار و همچنین برای بردن چند اسب و گاو و گوسفند تعیین شده به منزلش بیایند.

در روز مقرر پدر دختر با چند تن از اقوام نزدیک خود به منزل خانواده پسر می روند. بعد از صرف نهار قرار روز عقد را می گذارند. قبل از رفتن پدر پسر تعدادی اسب و گاو و گوسفند تعیین شده خرج بریدن را طبق انتخاب پدر دختر و همراهانش به آنان میدهد. که همراه خود می برند.

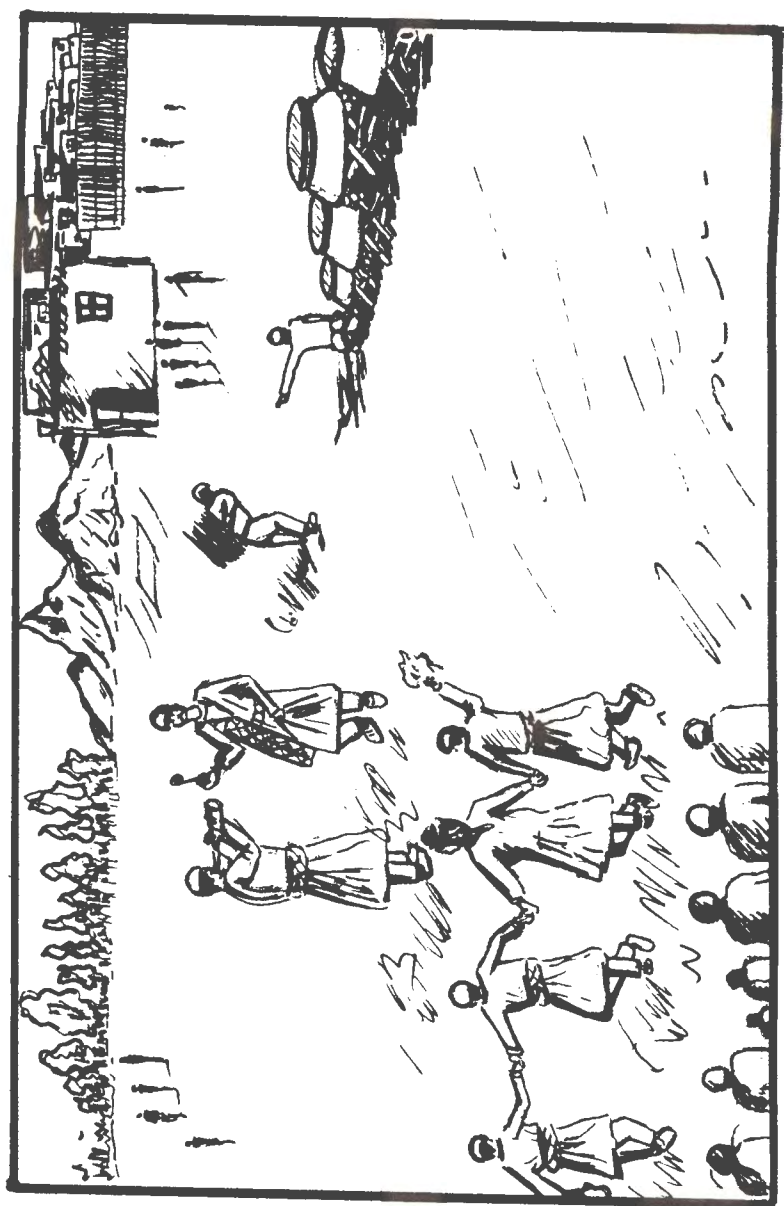
چند روز قبل از عروسی عده ای زن که از نزدیکان داماد هستند، برای تهیه و مقدمات لباس دوزی به منزل عروس می روند، و به این مراسم "رخت برو" raxt boro (رخت بریدن) گویند.

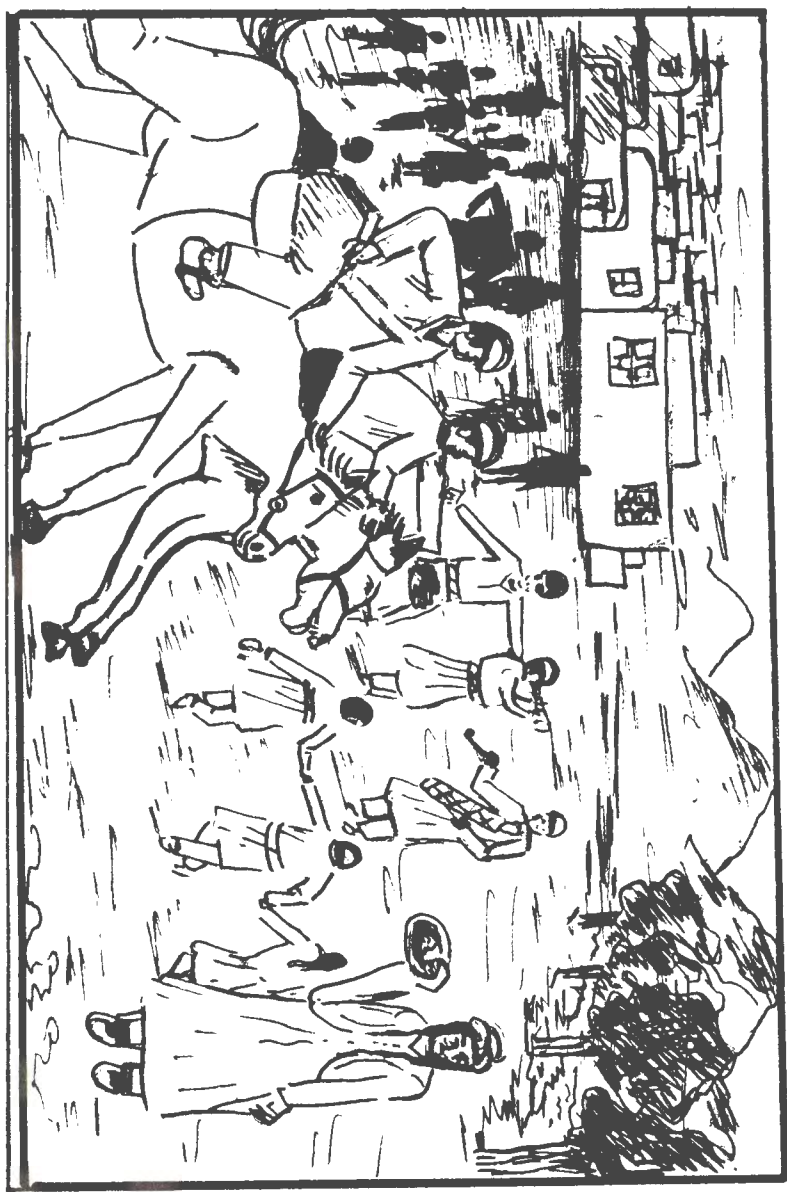
بعد از مراسم عقد، جشن عروسی برگزار می شود. این جشن هم در منزل خانواده داماد و هم در منزل خانواده عروس برگزار می شود، که معمولاً تا یک هفته به طول می انجامد، در این جشن "لوطی" luti (مطرب - نوازنده) می آورند که ساز و دهل بنوازد. سازهای محلی عبارتند از - کمانچه - سرنا - دهل - نی - تنبک و غیره. با این سازها، آهنگهای مختلف نواخته می شود، که همراه آن ترانه های مختلف محلی خوانده می شود. برخی از این ترانه ها با آهنگ ملایم و برخی دیگر با آهنگهای تند و شاد نواخته می گردد. که با آنها رقص های دست جمعی محلی از قبیل دوپا - سه پا - لزوم لرزان و شانه شکی اجرا می گردد. همچنین با این آهنگها و ترانه ها رقص تک نفری و رقص دو نفری که با چوب می باشد اجرا می گردد. در قسمت بازبهای لرستان توضیح بیشتری را در مورد چوب بازی که همان رقص دو نفری با چوب است خواهید خواند.

اگر در این زمان عده ای تازه وارد به جشن عروسی بیایند نوازندگان با نواختن آهنگی دل انگیز به پیشواز آنها می روند و در نزدیکی آنها از نواختن ساز خودداری می نمایند و تا مبلغی پول از آنها دریافت ننمایند

سازها را بصدا در نمی‌آورند .
 جراء این مراسم شکوه خاصی به جشن میدهد . بعضی از تماشاگران هم
 مقداری پول به یکی از همراهان نوازندگان می‌دهند تا او یکی از کسانی را که
 میرقصد "شوا" šavā (شاباش) نماید . و او هم به افتخار شخصی که
 میرقصد با صدای بلند داد میزند "شواشوا" šavā šavā و نام
 آن شخص را که میرقصد بزبان می‌آورد سپس میگوید . "هوادارش"
 havā - dāreš (طرفدارش) فلانی (کسی که پول به او داده) نمیرد .
 روزی که عروس و داماد عقد کرده‌اند ، عده‌ای از بستگان نزدیک داماد
 به منزل عروس میروند ، تا شب را در آنجا بگذرانند ، و صبح عروس را همراه
 خود به منزل داماد بیاورند . که به این رسم میگویند : "پایی" pā beyi
 (پای عروس - که منظور آوردن عروس از خانه پدر بنزد داماد میباشد) .
 این عده متشکل اند از عده‌ای زن و مرد که بعضی از مردان سوار بر اسب
 و تفنگ به همراه دارند و همگی از آشنایان و نزدیکان دامادی باشند . و وقتی
 به روستای عروس نزدیک میشوند ، سوارکاران به سوی روستای عروس می‌تازند ،
 و اگر گاو یا گوسفند یا مرغ و خروسی ببینند به حساب پدر عروس به آنها
 شلیک میکنند ، و از آنها می‌کشند ، پدر عروس هم موظف است پول غرامت
 دامهای کشته شده را به صاحبانشان بپردازد . البته عده‌ای سوارکاران از بستگان
 عروس هم فردای آنروز که عروس را تا منزل داماد همراهی میکنند نیز
 متقابلاً هر چه گاو یا گوسفند یا مرغ و خروس در روستای داماد ببینند ، به
 حساب پدر داماد با شلیک گلوله از دامها خواهند کشت . که معمولاً هر دو
 طرف قبل از آمدن اطرافیان متقابل به مردم روستای خود میگویند : دامهای
 خود را جلوی چشم نگذارند اما همیشه بطور اتفاقی چند گوسفند یا بز و مرغ
 و خروس در روستا می‌پلکند که نصیب گلوله‌ها می‌گردند .

خلاصه اگر بستگان داماد هنگام آمدن به روستای عروس چند گوسفند
 یا مرغ و خروس را شکار کرده باشند ، در شب نشینی در منزل عروس با افتخار
 از فتح امروز خود با بستگان عروس صحبت کرده و به شوخی به آنها کنایه
 می‌زنند ، که "اگر شما فردا به روستای داماد بیایید تیرانداز تردستی مثل
 ما ندارید که بتواند حتی یک مرغ را شکار کند" . بستگان عروس هم میگویند :





شاهنامه آخرش خوش است ، اگر همه دامها را از ترس ما مخفی نکرده باشید ، فردا می بینید ، تیرانداز تردست یعنی چه این چیزهای راکه امروز در روستای ما شکار کردید ، خودمان آنها را در تیررس شما قرار دادیم تا برایتان متنوع باشد ، بچه‌ای هم می‌توانست آنها را شکار کند .

بعد از این صحبت‌ها مردان تا نیمه‌های شب در این جلسه باهمدیگر صحبت‌ها و شوخی‌ها خواهند کرد و زنانی که از طرف داماد آمده‌اند بعد از صرف شام در مراسم "**حناونو**" hanā - vano (حنا بندان) شرکت میکنند ، و دست و پای عروس و خود را حنا میگذارند . البته تا مادر داماد مبلغی به عنوان "**پرترونه**" par-tarona (گوشه روسری یا شال زنانه) به مادر عروس نپردازد ، نمی‌توانند اجازهٔ مادر عروس را برای حنا گذاشتن به دست و پای دخترش را بگیرند ، بعد از پرداخت "**پرترونه**" par - tarona مادر عروس اجازه میدهد که این مراسم برگزار شود .

در این هنگام عده‌ای هم به رقص و پای کوبی به دور آتشی که در وسط افروخته‌اند مشغول هستند . و آخر شب بستگان داماد در منزل عروس استراحت میکنند .

صبح زود بعد از صرف صبحانه مادر عروس حلوا ی زیادی از روغن حیوانی و آرد و شکر بعنوان پشت‌پای عروس درست میکند .

در این زمان مراسمی با اسب انجام میگیرد . که این مراسم مسابقه ربودن حلوا از دست مادر عروس میباشد ، و به این صورت است که : مادر عروس کاسه‌ای پر از حلوا را با یک دست بلند می‌کند و در یک جای معین می‌ایستد . و سوارکاران با شروع مسابقه از دور به سوی او می‌تازند . حال هر کدام از سوارکاران زودتر به او برسد ، کاسه حلوا را از دست او میگیرد و با سرعت به اسب خود می‌تازد و دور می‌شود ، و در حین اسب سواری از حلوا می‌خورد . حال اگر اسب سواری دیگر به او برسد او موظف است کاسهٔ حلوا را به آن سوارکار بدهد ، این سوارکار هم به اسب خود می‌تازد و در حین سوارکاری از حلوا می‌خورد و اگر سوارکاری دیگر به او برسد ، می‌بایست کاسهٔ حلوا را به او بدهد ، و به همین ترتیب این مسابقه ادامه دارد تا اینکه کاسهٔ

حلوای خالی شود .

بعد از این مراسم خانواده عروس جهیزیه دخترشان را که شامل : فرش دستبافت - لحاف - تشک - نالی - بالشت (متکا) - "هور رسبو" hur - rasbo (نوعی خرجین - کیسه بزرگی که از وسط دودخانه دارد و در آن لباس یا خوراکی و یا لوازم دیگر می گذارند جنس آن از الیاف فرش است) - "ماشته" māšta (جاجم - نوعی رختخواب پیچ که از پشم درست شده و رنگهای مختلفی بصورت چهارخانه در آن بکار رفته است) - لباس و چیزهای دیگری که احتیاج دارد و قبلاً آماده کرده اند در "خنچه" xonča (طبق جهیزیه) می گذارند و به همراه دخترشان که لباس نو پوشیده و سوار بر اسب و آینه ای در جلویش قرار گرفته به منزل داماد می فرستند .

البته قبل از بردن عروس برادر داماد شالی را بدور کمر عروس بسته و هفت بار گره می زند . در این شال مقداری نان و روغن حیوانی یا پنیر قرار داده اند پس از آن برادر داماد دست عروس را گرفته و او را سه بار به دور "تزگاه" tzgā (تشگاه - آتشگاه - چاله ایست که در آن با چوب آتش درست کرده اند) می چرخاند که به نیت پاکی و سعادت می باشد . البته در خصوص مراسم شال کمر عروس و چرخیدن به دور "تزگاه" بخش یاورها شرح کاملتری نوشته شده است و در اینجا فقط به ذکر آن اکتفا می گردد، ناگفته نماند هنگام چرخش عقدنامه را کنار "تزگاه" می گذارند .

رسم بر این است که هنگام بردن عروس عده ای از بستگان داماد سعی میکنند ، لوازمی را در هنگام رفتن از منزل پدر عروس بدون اینکه کسی متوجه شود ، به منزل داماد بیاورند . حال اگر خانواده عروس یا بستگان شان کسی را در هنگام برداشتن لوازم بگیرند ، میبایست از آن لوازم چشم پوشی بعمل آورند و آنها را سر جای شان بگذارند . معمولاً در اینطور مواقع خانواده عروس تمام لوازم قابل حمل را از نظر پنهان خواهند کرد . البته این رسم در گذشته بصورتی دیگر بوده و اکنون به این صورت در آمده زیرا که در گذشته اگر پدری جهت خواستگاری و همسر اختیار کردن برای پسرش به نزد

پدر دختری می‌رفت، پدر دختر از او سؤال می‌کرد که پسر شما مرد شب است یا مرد روز؟ منظور این بود که "آیا پسر شما دل و جرأت بلند کردن لوازم یا غارت کردن دامها را در شب یا روز از منزل دشمنانش را دارد یا خیر؟" که این خود در گذشته افتخاری محسوب می‌گشته است. پدر پسر در جواب می‌گفته "بله پسر من هم مرد شب است و هم مرد روز" حال این پسر می‌بایست گفته پدرش را به پدر دختر ثابت کند. مثلاً اگر شده یک شب به منزل پدر دختر برود و بدون اینکه او بیدار شود فشنگی زیر سرش بگذارد و بیاورد. در هر حال این رسم اکنون بصورت یاد شده بالا درآمده است. خلاصه وقتی می‌خواهند عروس را بیاورند برای عروس اسپند دود میکنند و او را در حالی که سوار بر اسب می‌باشد با جهیزیه و نواختن سازو دهل و مناظر خاص و اصیل و با شلیک گلوله هوائی به همراه بستگان داماد و عده‌ای از بستگان خود عروس روانه روستای داماد میکنند.

اگر در بین راه عده‌ای پسر بچه جلوی راه قرار گیرند، آنقدر جلوی راه عروس می‌ایستند تا یک نفر که برای این منظور مقداری نقل و نبات و شیرینی یا سکه همراه خود دارد مقداری از اینها به بچه‌ها بدهد و آنها هم کنار کشیده و راه را باز میکنند. این رسم اکنون طور دیگری انجام می‌گیرد به اینصورت که اگر در بین راه کسی در کنار جاده مشاهده گردد مثلاً" چوپانان و عابرین یک نفر از همراهان عروس در حال حرکت دستمالی از نقل و شیرینی به سوی آنها پرتاب می‌کند.

در نزدیکی روستای داماد عده‌ای از سوارکاران که با خود تفنگ حمل میکنند، و قبلاً در روستای داماد بوده‌اند. به پیشواز عروس می‌آیند و با شلیک گلوله هوائی و نواختن ساز و دهل به عروس خوش آمد می‌گویند.

در این هنگام بستگان عروس که برای همراهی کردن او آمده‌اند با اسب‌های خود به روستای داماد می‌تازند. تا بلکه با شلیک گلوله گوسفند یا مرغ و خروسی را به حساب پدر داماد شکار کنند.

در این زمان صدای گلوله و هیاهوی مردان و زنان و صدای ساز و دهل و شادی مردم چنان شور و نشاطی دارد که قلم از وصفش عاجز است.

در جلوی پای عروس گوسفندها سر می‌برند و داماد عروس را از روی

زین به بغل میکشد، و او را با خود به "چیت جا" *ĉite jā* (چادرو حجله عروس) می برد.

در اینجا اگر داماد به عروس هدیه یا پولی نپردازد، عروس نمی نشیند. به این رسم "ری گشونه" *ri gošōna* (صورت گشودن) می گویند. در گذشته رسم بر این بود که مهمانان شرکت کننده در جشن عروسی با خود گوسفند و بز یا پول برای داماد می آوردند، و خانواده داماد هم بعد از صرف ناهار یا شام به هر یک از مهمانان خود دستمالی پر از شیرینی و نقل و نبات می دادند.

اما اکنون معمولاً بعد از صرف غذا پکنفر از طرف خانواده داماد سینی بزرگی بدست میگیرد، و اول آنرا نزد بزرگ مجلس می برد. و او هر چقدر پول در سینی انداخت، سایر مهمانان می بایست کمتر از آن پول در سینی بیندازند، و این خود برای محترم شمردن بزرگ مجلس است.

خلاصه بعد از صرف ناهار بستگان عروس با بستگان داماد به صحبت پرداخته و در باره شکار کردن امروز خود، با لحن شوخی خواهند گفت: "دیدید که تیرانداز واقعی چه کسانی بود."

معمولاً بعد از این صحبت ها بز یا گوسفندی را در فاصله بسیار دوری روی تپه می گذارند، و با هم مسابقه تیراندازی میکنند. و بعد از آن بستگان عروس می روند.

صبح روز بعد مادر عروس همراه با یکی دو زن از بستگان خود جهت دخترش غذا می آورند، که به این غذا شام عروس گفته می شود. و معمولاً در این شام غذایی به نام "جوجوش" *jujuš* یافت می شود، که از آرد گندم (آرد آن به صورت ریز می باشد و با آرد نان فرق میکند) و زیره و روغن حیوانی و شکر درست می شود.

قبل از رفتن مادر عروس، داماد پشت دست او را می بوسد و مادر عروس، دستمال را از مادر داماد گرفته و با همراهانش به روستای خود بر میگردد.

باورها

گنجینهٔ افسانه‌های کهن و آداب و عادات و رسوم باستانی است . بی‌تردید بعضی از اعتقادهای مردم گذشته و باستان امری طبیعی بوده و نیاستی به بعضی از آنها نسبت خرافه داد ، بلکه بایستی با دیدی که از جنبه پژوهشهای مردم‌شناسی ، تاریخ و آثار باستانی مثمر شمر است بدانها نگریست ، و اگر خود اعتقاد خالی از خرافات باشد ، با تدبیری عاقلانه و علمی به مفر راه یابد در صورت مفید بودن مستحکمر میگردد نشان خرافه بر آن زده نمی‌شود . بطور مثال خیلی از زردی‌های (یرقانه‌ای) کودکان که در گذشته علاج‌ناپذیر بوده‌اند ، به دست شخصی بهره‌دار (شخصی است که اجدادش بهره یا درمان امراضی مثل یرقان را از ملائک گرفته‌اند) بهبود یافته‌اند ، این شخص با کشیدن تیغ به پیشانی کودک چند خراش جزئی به وجود می‌آورد بحدی که کمی خون در چاکهای خراش ظاهر می‌گردد و همین عمل را با هر دو برگه (لاله) گوش انجام میدهد ، و اگر هوا سرد نباشد دستور می‌دهد که یکی دو ساعت کودک را لخت جلوی آفتاب گذارند و بصورت یک در میان به او شیر مادر و قند داغ (آب نیم گرم که چند عدد قند در آن حل شده باشد) خورانده شود ، و چندین بار او را به حمام ببرند . بعد از یکی دو روز کودک بهبود می‌یابد .

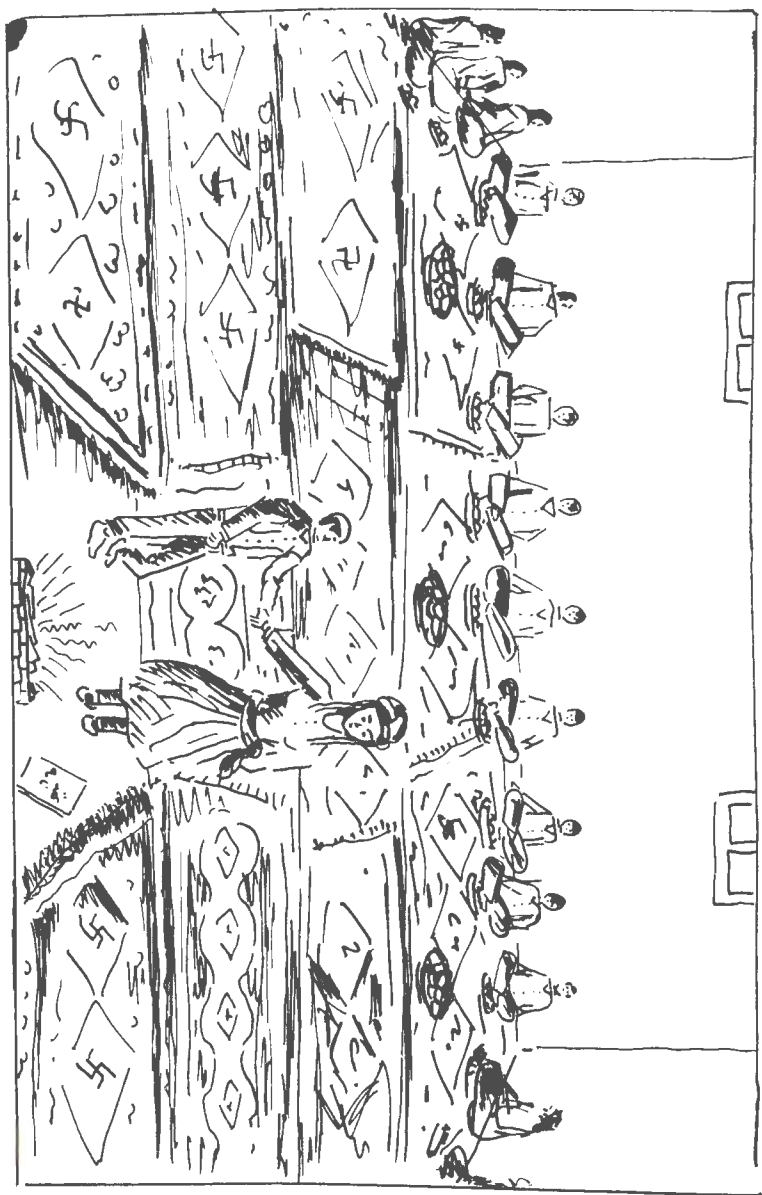
حال اگر از جنبه بهره‌دار بودن آن شخص بگذریم احتمالاً این عمل دلیل علمی در بردارد ، زیرا میدانیم که نوزاد خون زیادی را با فشار از جفت به خود میگیرد ، و بعد از تولد فشار خونی معادل بیست درجه خواهد داشت ، که این درجه برای بزرگسالان گران تمام می‌شود ، بعد از اینکه ناف

نوزاد بریده شود ، و جفت از او جدا گردد بعد از مدتی فشار خون کاهش پیدا خواهد کرد و در این فعل و انفعالات گلبولهای سرخ خون در اثر بریده شدن ناف با قیچی شکسته می شوند و نوزاد زردی (یرقان) میگیرد ، و اگر درجهء زردی از حد معمول بالا رود ممکن است به مغز نوزاد آسیب برساند و باعث عقب ماندگی و یا تلف شدن او گردد .

در مورد یکی از اعتقادات یعقوب لیث صفاری آورده اند : "یک سفیر خلیفه - ابن بلغم - گوید* : روزی من نزد یعقوب بودم . او ناگهان رو به من کرد و گفت : هم اکنون مردی با چند تن از امرای مغرب به من پناه خواهند آورد ، طولی نکشید که حاجب از در آمد و گفت : مردی برابر کاخ ایستاده و چهار تن با او هستند و زنهار می طلبند . آنان را پذیرفت و معلوم شد که از فارس آمده و پناه آورده اند . من تعجب کردم که یعقوب چگونه چنین جریانی را پیشگویی کرده است ؟ یعقوب گفت ، من همین لحظه به فکر اوضاع فارس بودم ، در عین حال متوجه شدم که کلاغی بر درخت برابر کاخ نشسته است و در همین وقت انگشتان پایم نیز زد یعنی تکان خورد - طبق سنت قدیمی حدس زدم که باید مهمانی از طرف مغرب به خانه ما آید " . . .

قلم نگارنده در مورد بعضی از اعتقادات توضیحاتی دارد که بی تردید ، اگر باب میل خوانندگان ارجمند و محقق نباشد . خالی از تحقیق هم نیست . در روستاهای لرستان هنگام عروسی برادر داماد دست عروس را می گیرند و او را سه بار بدور "تزگاه" tẓgā (تشگاه - آتشگاه - چاله ای که در زمین حفر شده و چوبها یا ذغال را در آن شعله ور می سازند) در حالیکه عقدنامه را در کنار آن گذاشته اند میچرخاند ، که این عمل به نیت پاک زیستن و سعادت است ، اما گمان می رود این رسم در عهد باستان به نیت ، اندیشهء نیک - گفتار نیک - کردار نیک بوده است ، و این رسم سینه به سینه گشته است و اکنون نیت گذشته فراموش گشته است ، در هر حال چون قوم لر از نژاد کاسیت و آریائی میباشد و هم اکنون گویش لکی در روستاها به گویش

* یعقوب لیث - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی - رویه ۳۶۵ - ج سوم



ساسانیان و گویش لری در خرم آباد به زبان دری می ماند ، و چون آریاییان بر رشتی بوده اند ، لذا سه بار چرخیدن عروس به دور آتش در گذشته ها به سنت یاد شده انجام می گرفته است . در عر اینصورت چرا بحای سدیدار چرخیدن بدور آتش ملا" دو یا پنج بار انجام گرفته است ؟

* * *

* و باز در عروسی برادر داماد شالی را که تکه های نان و پیر ناروغن حیوانی در وسط آن فرار داده شده به دور کمر عروس انداخته و هفت بار گره می زند ، به سنت آوردن هفت پسر و تا پایان عروسی این شال به کمر عروس بسته است ، و عروسی که تمام شد ، شال را باز کرده و تکه های را که پیر یا روغن حیوانی در آن گذاشته بودند ، جلوی گاو تخم رسی می اندازند ، تا گاو آنرا بخورد .

* هیچگاه عروس را بر قاطر سوار نمی کنند . زیرا این حیوان هیچوقت وضع حمل نداشته است ، و همیشه عروس را همراه با پسر بچه ای سوار بر اسب می گذارند و از را به خانه داماد می برند . به این سنت که در آمده عروس برای شوهرش پسر به دنیا بیاورد .

* هنوز هم در تمام نقاط لرستان آتش مورد احترام می باشد . و هیچگاه آب بروی "تزگاه" tẓgā (تشگاه - آتشگاه) نمی ریزند . زیرا که معتقدند ، چراغ عمر بزرگ خانواده خاموش خواهد شد ، و فقط هنگامی که بزرگ خانواده ای فوت نماید و فرزند پسری نداشته باشد ، در روی "تزگاه" منزل این خانواده آب می ریزند . که معنی خاموشی چراغ عمر بزرگ خانواده را میدهد . همچنین در گذشته مردم به شعله آتش و "تزگاه" سوگند می خوردند .

* اگر بچه ای مرض "باینه" bāyna بگیرد ، اورانزد شخصی بهره - دار (شخصی است که اجدادش بهره یا درمان این مرض را از ملائک گرفته باشد) می برند . این شخص با کشیدن تیغ بصورت سطحی به مابین پشت شانه های بچه و دستور خوراندن جوشانده گل گاوزبان و گل بنفشه مریض را

بچه پرواز میکند ، و سه بار جیغ میکشد ، شروع می شود . حال اگر یکی از اعضاء خانواده در این هنگام صدای جیغ کشیدن پرنده را بشنود باید فوراً بگوید : "گوشت دتوتش دمه" *gušt de tō taš de me* (گوشت از تو - آتش از من) تا این بچه مرض "باینه" نگیرد . تشخیص این مرض بسیار ساده است ، چون بچه مرتباً شبیه "باینه" جیغ می کشد ، و چشمهایش بسمت بالا به حالت ثابت می ماند ، و روز به روز لاغر می شود .

* برای درمان زردی (یرقان) نوزاد را نزد شخص بهره دار ذکر شده می برند و او با کشیدن چند تیغ خراشهای سطحی در روی پیشانی نوزاد بوجود می آورد سپس دستور خوراندن شیر مادر و قند داغ به صورت یک در میان و مرتب حمام بردن نوزاد را میدهد . همچنین اگر هوا خوب باشد میگوید : نوزاد را یکی دو ساعت لخت زیر آفتاب بگذارند ، بعد از آن نوزاد بهبود می یابد .

* برای درمان مرض "بای تزبی" *bāy tazbi* (نوعی گرفتگی در گردن یا قسمتی از بدن) مریض را نزد کسی که در گذشته گرازی را با دست کشته باشد می برند . و این شخص با مالش دادن قسمت گرفتگی مرض "بای تزبی" را بهبود می بخشد .

* برای بیدار کردن کودک از خواب دست یا پای او را آرام تکان میدهند تا بیدار گردد ، زیرا معتقدند اگر او را با شدت از خواب بیدار کنند ، خواب زده می شود و ممکن است به او شوک وارد شود ، چون روح او در صورت وضعیت اضطراری با سرعت وارد کالبدش خواهد شد ، و ممکن است برای او ضایعاتی در بر داشته باشد . حال اگر بگوئیم روح انسان در هنگام مرگ از کالبد خارج میشود ، و جسم بی روح بمنزله جسد شخص مرده بحساب می آید ، پس عقیده مذکور به چه دلیل است ؟ باید گفت : این عقیده با فلسفه روح

از "اوستا" مبنی بر روح یکی از اجزاء درونی آدمی است و به موجب "فروردین یشت" عناصر درونی وجود آدمی پنج نیروست مطابقت دارد. و این پنج نیرو عبارتند از*.

۱- اهو (جان) ahu

۲- دثنا (وجدان) daenā

۳- بئوز (هوش ادراک و نیروی دریافت آدمی) baoza

۴- اورون (روان) urvan

۵- فروهر fravahar (نور اعلاء اجزاء پنج گانه) می باشد.

* برای بعضی از مراسم و همچنین در بعضی از روزهای عادی مادران برای چشم زخم دشمنان خانواده "اسپن" espan (اسپند - در اوستا به معنای مقدس) دود میکنند، اسپند دانه های قهوه ای رنگ و کوچکی است که به اندازه کنجد می باشد، و آنرا در آتش می ریزند تا دود کند، سپس میگویند:

" اسپن دونه دونه" espan dona dona
(اسپند دانه دانه)

"اسپن صد و سی دونه" espan sado si dona
(اسپند صد و سی دانه)

"هر که چشم و مو میشونه" harka âsâ vmō mišōna
(هر کس چشم به ما می اندازد)

"چشمش در ا دلونه" âsâsâ derā de lona
(چشمش در بیاید از لانه - حدقه)

* هرگاه زنی وضع حمل کند، او و فرزندش را تنها نمی گذارند، زیرا معتقدند ممکن است "پال" yāl (موجودی افسانه ای) شکم زن یا بچه را

* از راهنمای دین زرتشتی - تحقیق و نوشته هاشم رضی - ناشر سازمان

انتشارات فروهر - چ ۱۳۵۲ - رویه ۴۲ و ۴۱.

با خود ببرد، و یا اینکه دیو بر سر مادر نوزاد بکوبد و او را دیوانه نماید، که در اینصورت مادر نوزاد با جیغ و داد و هیاهو کردن بیهوش می شود و برای بیهود او شخصی بهره دار را که اجدادش بهره یا بیهود "یال" گرفتگی را از ملائک گرفته باشند می آورند. او نیز با کشیدن موهای دو طرف صورت مادر نوزاد و زدن سیلی به صورت او و یا با شلیک گلوله هوایی او را به هوش می آورد.

✽ معمولاً یک سیخ که ده عدد پیاز دارد، بالای سر زانو و نوزادش دیده می شود، که هر پیاز به نیت یک روز از ده روز نوزاد و مادرش می باشد. همچنین پیاز را جهت ضد عفونی کردن هوای خانه بالای سر آنها قرار می دهند، و روزی یک پیاز را از سیخ جدا کرده به نیت پایان یک روز دور می اندازند، و هنگام دور انداختن آن می گویند: درد و بلا از این خانه دور شود.

✽ برای اینکه بفهمند زن حامله پسر بدنیا می آورد یا دختر کمی شیر بروی کفگیر می ریزند و آنرا روی شعله آتش قرار می دهند، اگر شیر بسمت بالا ورم کند، می گویند: دارای پسر می باشد و اگر بطرف پایین بیاید، می گویند: دختر خواهد آورد. بعضی مواقع هم بجای شیری که به روی کفگیر می ریزند، بدون اینکه زن حامله متوجه باشد کمی نمک بروی سر او می پاشند و اعتقاد بر این است که اگر او به صورت خود دست بکشد پسر بدنیا خواهد آورد و اگر به موهای سر خود دست بکشد دختر بدنیا می آورد.

✽ هرگاه زن حامله ای در هنگام خسوف (ماه گرفتگی) وضع حمل نماید، اعتقاد بر این است که فرزند او نشانه ای سیاه بر روی پوست بدنش ایجاد می گردد، و به این نشانه می گویند: "ماگرتِه" mā gereta (ماه گرفته).

✽ اگر شخصی در آب غرق شود مردم تا سه روز در محل غرق شدن او ساز و دهل می نوازند تا بلکه روح آن شخص جسد او را روی آب بیاورد.

✽ بر روی بعضی از زخمها شیر زن حامله می‌ریزند، زیرا معتقدند که این شیر باعث بهبود زخم خواهد شد.

✽ هرگاه کسی بخواهد از خانه بیرون برود یا اینکه بخواهد کاری انجام دهد، در صورت شنیدن یک "گرچه" kerčā (عطسه) که چه از طرف خود یا دیگران زده باشد، میگویند: "سوراوما" sowr omā (صبر آمد) و بایستی چند دقیقه صبر کنید، بعد از آن بدنبال کارتان بروید، و اگر در اینموقع دومین عطسه زده شود میگویند: "جختاوما" jaxt - omā (تازه آمد) و میتوانید به دنبال کارتان بروید. و عقیده بر این است که اگر کسی در صورت شنیدن یک عطسه از خانه خارج گردد و یا بخواهد کاری انجام دهد دچار گرفتاری خواهد شد.

✽ هرگاه کسی روی پوستش زگیل در بیاورد میگویند احتمالاً "آب بروی گربه پاشیده است. به این منظور هیچگاه بروی گربه آب نمی‌پاشند.

✽ اگر شخصی هنگام غروب جهت گرفتن نمک نزد همسایه خود برود. به او نمک داده نخواهد شد. زیرا معتقدند که یکی از افراد خانواده خواهد مرد و یا گاو و گوسفندی از آنها تلف خواهد شد.

✽ بعضی از مردم معتقدند که اگر شب شنبه پشت در خانه بغال گوش بایستند و نیت کنند اولین حرف سخنگو در موضوع مورد نظر شخص فال گوش ایستاده در ارتباط با نیت او می‌باشد. حال این حرف چه بد باشد چه خوب در هر حال نیتی است، که خود او برای خودش نموده است.

✽ هرگاه دامداری با دامهای خود از نزدیکی روستا عبور نماید، وزنی با مشک آب از وسط گلهء او عبور کند، دامدار ناراحت می‌شود، زیرا که اعتقاد بر این است که گله از بین می‌رود و تلف میشود.

* هرگاه در گذشته خسوف (گرفتگی ماه) بوجود می‌آمد، مردم تا پایان خسوف ساز و دهل می‌زدند و تیراندازی هوایی میکردند. بدین منظور که با ایجاد سرو صدا رفع گرفتگی ماه شود.

* اگر شخصی جهت کار خیلی مهمی چندین روز یا ماه به مسافرت برود. خانواده او در روز سوم رفتن او برایش آتش رشته درست می‌کنند. که این آتش معروف است به آتش رشته پشت پا و آنرا بین همسایگان تقسیم می‌کنند.

* هرگاه کودکی صاحب اولین دندان خود شود. برای او یک نوع آتش محلی به نام "گنم دونه" ganem doan (گندم دانه) یا "دنورو" dno ro (دندان روئیده) درست می‌کنند که از انواع حبوبات درست شده است و آنرا بین همسایگان تقسیم میکنند. همسایگان نیز بعنوان تبریک گفتن و شریک بودن در شادی صاحب کودک سکه یا مهره‌ای از گردنبند را در کاسه خالی شده آتش می‌اندازند.

اگر چوپانی بخواهد چوبی را از درختی جدا کند و برای همیشه به عنوان چوب دستی نزد خود نگه دارد. بعد از بریدن چوب برای اینکه به خود تلقین کند که این چوب دستی در گرفتاریها بکارش خواهد آمد. سر چوب را به یک مشت گرفته به زبان لکی می‌گوید: "دوبرک" du - borak (دوغ قطع کننده) سپس دست دیگر خود را بالای مشت دیگر خود قرار میدهد و چوب را میگیرد و میگوید: "دوار آر" du-er-ār (دوغ در آورنده) سپس دست دیگر را بالای مشت دیگر خود قرار میدهد میگوید: "دوبرک" و با تعویض دست دیگر میگوید "دوار آر" همینطور ادامه میدهد تا یکی از دستهایش به انتهای چوب دستی برسد، حال اگر دستی که بانهای چوب رسیده با "دوار آر" تمام شود. چوب را نزد خود نگه میدارند. و اگر با "دوبرک" تمام شود، این چوب را دور می‌اندازند و چوبی دیگر را از درخت جدا میکند و گفته‌های بالا را تکرار می‌کند تا با دستی که با "دوار آر" به انتهای چوب می‌رسد، دست یابد و برای همیشه این چوب را نزد خود

نگه می‌دارد .

بعضی مواقع هم به‌جای گفته‌های "دو برک" و "دو ار آر" گفته‌های دیگری به زبان لکی می‌گویند . و آن به این صورت است که :

با گرفتن سر چوب با یک دست می‌گویند :

"چمره رو" *ĉemera ru* (رفتم به رودخانه)

و با گرفتن چوب با دست دیگر که بالای دست اول قرار می‌گیرد می‌گویند :

"بریم چو" *berim ĉu* (بریدم چوب)

و با تعویض کردن دست دیگر می‌گویند :

"چه‌چه‌چو" *ĉe - ĉe - ĉu* (چگونه ، چگونه چوبی)

و با تعویض کردن دست دیگر می‌گویند :

"اسبی‌چو" *esbe ĉu* (سفید چوب)

و با تعویض کردن دست دیگر می‌گویند :

"مونگ نو" *monge nu* (ماه نو)

و با تعویض کردن دست دیگر می‌گویند :

"به مارک بو" *be mārek bu* (مبارک باشد) .

در اینجا اگر دستی که به انتهای چوب رسیده و به دو گفته آخر یعنی

"مونگ نو" و "به مارک بو" تمام شود ، این چوب را برای همیشه نزد خود

نگه میدارند . در غیر این صورت آن را دور انداخته و به سراغ چوبی دیگر

می‌روند .

مراسم سوگواری

سوگواری یا "پُرس" pors (مصیبت و عزاداری)

هرگاه شخصی در روستا بمیرد، اگر هنگام غروب باشد، او را در خانه نگه میدارند، و سایر بستگان را مطلع می‌سازند، برای آنان گوسفند سر می‌برند و غذا درست میکنند.

به احترام مرده تا صبح پای جنازه می‌نشینند و سوگواری می‌کنند، چون معتقدند نیاستی مرده را تنها بگذارند. با صدای گریه و زاری آنان دیگر همسایگان در می‌یابند که کسی مرده است. بستگان مرده اشخاصی را به روستاهای دور و نزدیک می‌فرستند، تا مرگ آن شخص را به سایر اقوام خبر دهند.

صبح خیلی زود، دسته‌های زن و مرد از روستاهای دور و نزدیک به منزل صاحبان مرده می‌آیند. و در نزدیکی روستا مردها از اسب‌های خود پیاده شده و در حالیکه "خوه" xarra (گل - که مخلوط شده آب و خاک است) به سر کلاه و شانه‌های خود زده‌اند در پشت سر زنهای همراه خود، زاری‌کنان بسوی منزل صاحبان مرده حرکت میکنند.

زنانی که در منزل صاحب مرده هستند، به پیشواز زنان تازه‌وارد شده می‌آیند و چند دختر نوجوان که به پیشواز آمده‌اند بچه‌های شیرخوار زنان تازه‌وارد شده را میگیرند و نگهداری میکنند. و همه زنان با چنگ کشیدن به صورت خود میگویند:

"و-و، و.و." ve ve - ve ve و مکرراً "آ-آ ترا تکرار میکنند و به صورت خود چنگ می‌کشند. بعد از چند لحظه زنانی که در منزل صاحبان مرده بودند به عنوان احترام دست زنهای تازه‌وارد شده را گرفته

و آنان را به طرف خانه راهنمایی میکنند . وقتی همه وارد خانه می شوند عده‌ای از زنان که در آن زمان در خانه نشسته بودند ، بلند می شوند و با تازه واردین " وه وه " ve - ve کنان به صورت خود چنگ می کشند ، و بعد از چند لحظه همگی می نشینند ، و زن سالخورده‌ای اشعاری غمگین در وصف خوبیهای مرده می خواند و بقیه ضمن همراهی کردن با او گریه وزاری می کنند . از آن طرف مردانی که قبلاً در جلوی سیاه چادر یا منزل صاحب مرده ایستاده اند همزمان به پیشواز دسته مردانی که جهت سوگواری آمده اند می روند و دسته مردان تازه وارد شده بر سر خود زده میگویند :

" باو - باو - باو " bawv - bāwv - bāwv (باب - مشتق بابا می باشد) و دسته مردان به پیشواز آمده بر سر خود زده میگویند :

" باوه - باوه - باوه " bāwva - bāwva - bāwva (بابا - به صورت تکرار گفته می شود) و همگی گریه میکنند و بر سر خود می زنند . بعد از چند لحظه دسته‌ای که به پیشواز مردان آمده بودند ، دستهای آنان را میگیرند و آنها را دلجوئی می دهند و به منزل راهنمایی میکنند .

بعد از آن مرده را به گورستان می برند تا ضمن شستن جسد آنرا خاک نمایند . اگر مرده‌اسبی داشته باشد . اسب او را "کتل" kotal (سیاه پوش) می کنند . اگر زن کسی که مرده است قبل از مرگ شوهرش از او آبستن باشد ، هنگامیکه میخواهند تابوت او را ببرند به کسانی که زیر تابوت را گرفته اند میگویند : صبر کنید . و وقتی آنها ایستادند ، زن از زیر تابوت رد می شود ، و اینکار بخاطر این است که به مردم بفهماند از شوهرش که مرده آبستن میباشد .

به فرزند این زن "پاشه پدر" pāša pedar (بعد از پدر) گویند . مرده را که خاک نمودند ، همه زنان خود را بر روی خاک گور می اندازند و گریه و زاری میکنند ، در اینجا هم زن سالخورده‌ای در وصف دلیری و خوبیهای مرده اشعاری غمگین و حاکی از مصیبت میخواند ، و بقیه زنان هم او را همراهی میکنند ، بعضی هم خاک قبر را بر سر خودشان می‌کوبند و بعضی هم " و و " کنان چنگ به صورت خود می کشند .

در گذشته‌ها رسم بر این بود که زنی بالای سر قبر می‌ایستاد و هرزن دیگری موهای خود را تعارف میکرد کمی از آنرا با قیچی می‌برید و داخل قبر می‌انداخت.

حال بد نیست در رابطه با رسم بریدن گیسوان برای مرده سری به کتاب تاریخ ایران باستان بزنیم. در پانویس شرح عادات و آداب ایران قدیم مخصوصاً "ایلات و عشایر ایرانی می‌خوانیم*." علاوه بر عادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ است، عادات و رسومی در برخی از ولایات یا در میان ایلات باقی مانده، که ما از آن اطلاع نداریم، برای مثل جائی را از کتاب هرودوت ذکر میکنیم: مورخ مذکور گوید، وقتی که ماسیس تبوس، یکی از سرداران نامی ایران، در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزادار گردید و علامت عزای چنین بود، که سپاهیان موهای سر و صورت را بریدند و یال اسبان را چیدند. نگارنده در ابتداء تصور میکرد، که هرودوت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم علامت عزاداری از جمله این است، که موها را نمیزنند (یا با اصطلاح کنونی اصلاح نمیکند)، بعد بر حسب اتفاق در مجلسی، که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری بمیان آمد و یکی از رؤسای ایل بختیاری اظهار کرد، که تا بیست سال قبل معمول ایل مزبور چنین بود، که در موقع عزاداری موهای سر را می‌بریدند و یال اسبان را می‌چیدند، ولی بحکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ شد. این نوع عادات و رسوم، که از قدیم مانده، در ولایات و ایلات ایران زیاد است و، اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده و عادات را ضبط و بانوشته‌های مورخین عهد قدیم مقایسه کند، این نکته روشن خواهد بود. خلاصه بعد از سوگواری زنان در سر قبر نوبت به مردان میرسد. و زنان از سر قبر کنار میکشند، و مردها هم به سر قبر می‌روند و بستگان مرده خود را بر روی قبر می‌اندازند و آنقدر گریه و زاری میکنند و بر سر خود می‌زنند

■ ایران باستان نوشته حسن پیرنیا (مشیرالدوله). جلد یکم. چاپ فرهنگ ۱۳۶۲ پانویس رویه ۲۲.

که ناچار عده‌ای زیر بغل آنها را گرفته و از سر قبر بکناری می‌کشند .
بعد از مراسم فاتحه‌خوانی یک نفر از بستگان مرده از مردمی که در تشییع جنازه شرکت کرده‌اند تشکر میکند و با صدای بلند همه را به منزل صاحب مرده راهنمایی میکند .

عده‌ای از بستگان مرده در بیرون منزل در یک ردیف دست به سینه می‌ایستند و مردم را به خانه راهنمایی میکنند .

برای کسانی که در خانه نشسته‌اند چای می‌آورند و رسم بر این است که تا یکی از صاحبان مرده که نزدیک درب خانه نشسته نگوید بفرمائید کسی از جای جلوی دستش نخواهد خورد .

مردانی که در یک ردیف در بیرون منزل ایستاده‌اند مردان تازه‌وارد را به خانه راهنمایی میکنند ، و اینان بعد از وارد شدن و نشستن در خانه با گفتن "فاتحه" موجب فاتحه خواندن حضار در خانه می‌شوند و بعد از خواندن فاتحه به صاحبان مرده و سایر حضار تسلیت می‌گویند .

خلاصه تا هنگام ظهر عده‌ای هم که نتوانسته‌اند در تشییع جنازه شرکت جویند ، می‌آیند و همان مراسم به پیشواز رفتن زنان و مردان و سوگواری یاد شده انجام می‌گیرد . و زنان این عده بنزد زنانی که در منزل دیگری هستند می‌روند .

وقت ناهار که فرا می‌رسد یکی دو نفر با آوردن تنگ یا پارچ آب و ظرف گودمانندی و حوله مامور ریختن آب به دست‌های مهمانان می‌باشند . بعد از شستشوی دست‌ها در جلوی هر سه نفر یک "مجمه" majma (سینی بزرگ مسی) برنج با گوشت می‌گذارند . و همه با دست خالی و بدون قاشق و چنگال غذایشان را می‌خورند . در اینجا هر کس که از غذا خوردن سیر شد نبایستی کنار بکشد بلکه می‌بایست صبر کند تا همه از غذا خوردن سیر بشوند بعد ریش سفید مجلس بگوید :

فاتحه و همه دعای فاتحه را برای آمرزش روح مرده بخوانند . سپس همه کنار بکشند .

کسانی که به "پُرس" pors (عزاداری) می‌آیند همراه خود گوسفند

و بز و برنج و روغن برای صاحب مرده می‌آورند بعضی هم بجای آوردن گوسفند و بز و برنج مبلغی پول به صاحبان مرده می‌پردازند . که به این رسم "پرسونه" porsuna گویند .

مردان و زنانی که نسبت خیلی نزدیکی با صاحبان مرده داشته باشند با صاحبان مرده لباس سیاه به تن میکنند و در هیچ عروسی شرکت نخواهند کرد البته به مدت چهل روز یا یکسال در عروسی شرکت نمیکنند و زنان تا سپری شدن این مدت بر دست و پای خود حنا نمی‌گذارند . اگر کسی در روستا بخواهد عروسی کند قبلاً از صاحبان مرده اجازه برگزاری این عروسی را میگیرند .

هر هفته به عنوان خیرات برای روح مرده حلوا درست میکنند و بین مردم تقسیم می‌نمایند و اینکار بمدت یکسال انجام میگردد .

اقوام نزدیک به مدت یک هفته در منزل صاحب مرده می‌مانند . و در مراسم سه روز و سه هفته همچنین در چهلم و سر سال مرده می‌آیند و صاحبان مرده را برای پذیرائی از مهمانان در سوگواری یاری می‌نمایند . در روزهای یاد شده ، پس از پذیرائی از مهمانان بر مزار مرده میروند و بعد از سوگواری از مردم تشکر می‌کنند و از مردم می‌خواهند که اگر سیاه پوشیده‌اند آنرا بیرون بیاورند و عوض کنند و اگر مراسم عروسی یا هر مراسم دیگری دارند انجام دهند .

صاحبان مرده چند روز بعد از سپری شدن چهلم مرده به منزل اقوام نزدیک خود می‌روند . و برای آنان لباس ، پارچه ، صابون ، حنا ، "سرون" sarvan (نوعی شال زنان محلی است : سرپند) می‌برند تا سیاه را از تن در بیاورند . و بعد از آن اقوام مرده به حمام میروند و لباس‌های سیاه را عوض میکنند .

اقوام مرده هم بعد از سپری شدن سر سال برای صاحبان مرده لباس نو می‌برند تا آنان هم لباس سیاه را از تن بیرون آورند ، و لباسی دیگر بپوشند .

مراسم جنگ و صلح

جنگ و صلح در روستاهای لرستان

اگر بین دو طایفه یا دو خانواده یا دو روستا در لرستان ، کدورتی به وجود آید ، که منجر به جنگ شود ، حال این کدورت یا به دلیل پدرکشتگی قبلی یا بخاطر ملک و زمین و یا به دلایل مختلف ، باشد کلا " جنگی بصورت دسته جمعی بوجود می آید و بصورت سنگربندی و شلیک گلوله به طرف همدیگر ، یا پرتاب سنگ و زدن "گوز" (gorz چماق) به همدیگر صورت می گیرد . استفاده کردن هر کدام از ابزارهای یاد شده بستگی به موضوع پیش آوردن جنگ را دارد . این جنگها معمولاً منجر به زخمی شدن عده ای و کشته شدن یک یا چند نفر میگردد .

خلاصه اگر این جنگها کشته ای در بر داشته باشد ، با کدخداگذاری و تشکیل جلسات عده ای از بزرگان طوایف که پا در میانی کرده اند می بایست به صلح بیانجامد .

در اینگونه جلسات عده ای موافق صلح و عده ای مخالف صلح کردن می باشند ، و میگویند : ما هم یکی از آنها را خواهیم کشت ، تا خون مقتولمان گرفته شود .

در هر صورت اگر این جلسات منجر به صلح گردد ، خانواده قاتل موظفند خونبهای مقتول را به صاحبان مقتول بپردازند . که به آن "خی صل" Xi sol (خون صلح) گویند .

این خونبها عبارت است از مبلغی پول تعیین شده در مجلس "خی

صل "xi sol (خون صلح) که معمولاً" بین یکصد هزار تومان تا یک میلیون تومان همچنین یک دختر و تفنگی که با آن مقتول را به قتل رسانده‌اند . البته کلیه اقوام و طایفه قاتل هر کدام در جمع آوری مبلغ تعیین شده مذکور سهمی دارند و در مجلسی که خودشان برقرار کرده‌اند هر کدام موظف به پرداخت مبلغی به عنوان کمک به خانواده قاتل می‌شوند .

بعد از پرداخت خونبها ، دختری را که از خانواده قاتل گرفته‌اند به عقد یکی از صاحبان مقتول که همسر ندارد در می‌آورند . البته دختری را که از خانواده قاتل گرفته‌اند از طرف صاحبان مقتول انتخاب می‌گردد .

بعد از این مراحل خانواده قاتل در حالیکه دست قاتل را از پشت با طناب بسته‌اند او را با یک سینی که یک جلد کلام الله مجید و یک شمشیر در آن قرار دارد به منزل صاحبان مقتول می‌برند و در آنجا قاتل سرش را پائین انداخته به این منظور که یا با این شمشیر مرا بکشید و یا مرا به این کتاب مقدس ببخشید ، که در این حال از صاحبان مقتول شمشیر را از روی سینی برمی‌دارد و طنابی را که با آن دستهای قاتل را از پشت بسته‌اند پاره می‌کند بعد از باز کردن دستهای قاتل دست بر گردن همدیگر کرده با هم روبوسی می‌کنند . بعضی مواقع هم به جای آوردن سینی و کتاب مقدس قاتل را در حالیکه کفن پوشیده و دستهایش را از پشت بسته‌اند و یک خنجر در کنار کمرش قرار داده‌اند به نزد صاحبان مقتول می‌آورند . در هر صورت به این مراسم "گارد کتل" kārđ kotal (گاردی عزادار یا سیاه‌پوش) گویند .

حال اگر این جنگها منجر به مقتول شدن دو نفر از هر دو طرف گردد . در این صورت طی جلساتی که برقرار می‌شود یا خون با خون پایمال می‌شود و صلح می‌کنند یا هر کدام دختری را برای ازدواج به طرفین متقابل خود می‌دهند . که این پیوند موجب نسبت پیدا کردن و نزدیک شدن هر دو طایفه به همدیگر می‌شود و صلح برقرار می‌گردد .

مهراسم شب یلدا شب چله در لرستان

شب یلدا آخر پاییز و آغاز زمستان است، که درازترین شب سال است. از اینرو در این شب در تمام منازل لرستان جشنی خانوادگی برقرار می‌گردد. در بعضی از منازل، کلیه اقوام نزدیک و صمیمی به دور هم جمع می‌شوند و تا آخر شب به گفتگو می‌پردازند و با گرفتن فال "چل سرو" *cel seru* (فال چهل سرود - یکنفر تسبیح می‌اندازد و هر کدام از حاضرین یک شعر به زبان لکی می‌گویند. و چهلمین شعر نیت اصلی گیرنده فال است) و با گفتن افسانه‌های کهن وقت را می‌گذرانند. یکی از این افسانه‌ها را که مناسبتی با فصل زمستان دارد در پایان این بخش خواهید خواند.

جهت شب یلدا آجیلی از گندم برشته یا "گندم شیر" *ganem sir* (گندم شیر) و کشمش، کنجد، شاهدانه، گردو، و فندق درست می‌کنند. طرز تهیه گندم برشته یا گندم شیر به این صورت است که: گندم را در مقداری شیر می‌اندازند سپس کمی نمک و زردچوبه روی آن می‌ریزند و آنرا بمدت یکروز در کناری می‌گذارند تا خوب شیر را بخود جذب نماید بعد از خشک شدن گندم، آنرا بر روی ساج یا سینی می‌ریزند و روی شعله آتش قرار میدهند تا پخته شود بعد از بو دادن آن، گندم برشته‌ای بسیار مطبوع و خوشمزه بدست می‌آید.

در این شب میزبان با آوردن آجیل گندم برشته و میوه‌های فصلی و پسته و انواع تخمه و بادام زمینی و شیرینی از مهمانان پذیرائی می‌کند.

اگر دختری تازه عروس باشد خانواده^۲ او هدیه‌ای با مقداری آجیل گندم برشته و میوه و شیرینی جهت شب یلدا به منزل داماد می‌آورند . همچنین اگر پسر و دختری با هم نامزد باشند ، خانواده^۲ پسر در شب یلدا هدیه‌ای برای این دختر به منزل پدرش می‌برند .
 اوایل شب یلدا بعضی از پسر بچه‌ها به بالای پشت بام منازل می‌روند و ریسمانی را به یک شال بزرگ بسته به پائین و بطرف درب خانه‌ها می‌فرستند و میگویند :

" امشواول قاهره - خیر د هونت بواره "

emšow aval ġāhāra xēr de honat bavara

(امشب اول یلدا یا اول زمستان است خیر از خانهات بیارد)

"نون و پنیر و شیر - کیخاهونت نمیره"

non-o-panir-o-šira kixā honat namira

(نان و پنیر و شیر کدخدا (صاحب‌خانه) خانهات نمیرد)

"چی به علی گوشه بپاره"

ĉi be ali koška beyāra

(چیزی بده علی کوچک یا بچهات بیاورد)

سپس صاحب خانه مقداری آجیل گندم برشته و میوه و شیرینی در شال آنها میگذارد و بچه‌ها ضمن بالا کشیدن شال و محتویاتش به عنوان تشکر از صاحب خانه میگویند :

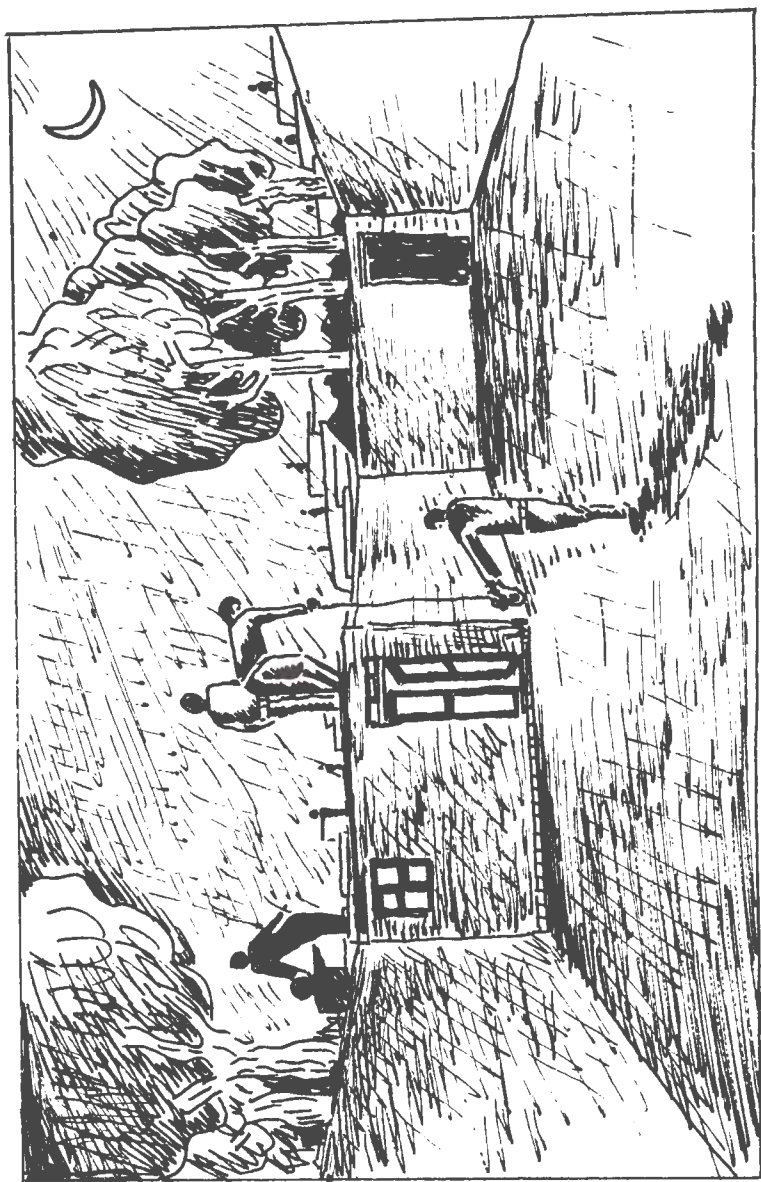
" امشواول قاهره نون و پنیر و شیر کیخاهونت نمیره "

emšow aval ġāhāra non-o-panir-o-šira kixā honat namira.

(امشب اول یلدا یا اول زمستان است نان و پنیر و شیر کدخدا خانهات

نمیرد) .

بعد از برداشتن محتویات شال به روی پشت بامهای دیگر میروند و گفته‌های مذکور را تکرار میکنند . بعضی مواقع عده‌ای از صاحب خانه‌ها برای اینکه با پسر بچه‌های روی پشت بام شوخی کرده باشند ، تا بچه‌ها هم با



گفته‌های خنده‌داری صاحب خانه را مخاطب قرار دهند، وقتی بچه‌ها شال را به پائین می‌فرستند، صاحب خانه بجای آجیل گندم برشته و میوه و شیرینی مقداری سنگ در شال می‌گذارد. و وقتی بچه‌ها متوجه این موضوع می‌شوند همصدا می‌گویند:

"نون و پنیر و حلوا کی‌خاهونت لنگ والا"

non-o-panir-o-halvā kixā honat leng vālā

(نان و پنیر و حلوا کدخدا خانه‌ات پا در هوا یا بزمین بخورد).

"نون و پنیر و شیر و کی‌خاهونت بمیره"

non-o-panir-o-šira kixā honat bamira

(نان و پنیر و شیر و کدخدا خانه‌ات بمیرد).

در این هنگام کسانی که در خانه هستند با شنیدن گفته‌های بچه‌ها با صدای بلند می‌خندند و ضمن دلجوئی دادن بچه‌ها مقداری آجیل گندم برشته و میوه و شیرینی به آنها می‌دهند. باید متذکر شد در آذربایجان رسم کجاوه‌اندازی و در روستاهای نزدیک بتهران رسم شال‌اندازی در شب چهارشنبه‌سوری یک سمبولیسم نیازوفدیه به فرورها بوده و این رسم دردوران ابوریحان بیرونی نیز موسوم بوده است*.

در این شب برای بچه‌های که نزد خانواده خود نشسته‌اند پرسش‌هایی در مورد فصل‌های پیش می‌آید، که بزرگتران با خوشروئی در مورد فصل‌ها توضیحاتی می‌دهند بخصوص فصلی که آغاز شده و ارمغانی از برف و باران و سرما به همراه دارد. و معمولاً "افسانه" "امیل" amil و "ممیل" mamil را برای بچه‌ها می‌گویند. که این دو نامهای دو برادر زمستانی "چله‌گپه" čella gapa (چله بزرگ - چهل روز اول زمستان) و "چله‌کوشکه" čella koška (چله کوچک - چهل روز بعد از چهل روز اول زمستان) می‌باشند. که اولی یعنی "چله بزرگ" از اول دیماه الی یازدهم بهمن ماه است و دومی یعنی "چله کوچک" از یازدهم بهمن ماه الی اول اسفند ماه

* نگاه کنید به - جهان فروری بخشی از فرهنگ ایران کهن - نوشته

دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران رویه ۲۲.

ادامه دارد و افسانه این دو برادر از اینقرار است که :

"امیل" amil و "میمیل" mamil دو برادر زمستانی هستند و دو نفس دارند . "امیل" که برادر بزرگتر است دارای نفس "درد" می باشد که آن در روز چهل و پنجم زمستان در اثر سرمای زیاد متحس می گردد . و "میمیل" برادر کوچکتر دارای نفس "آشکار" می باشد و آن در روز پنجاه و پنج زمستان که هوا کمی بهتر می شود مشخص می گردد .

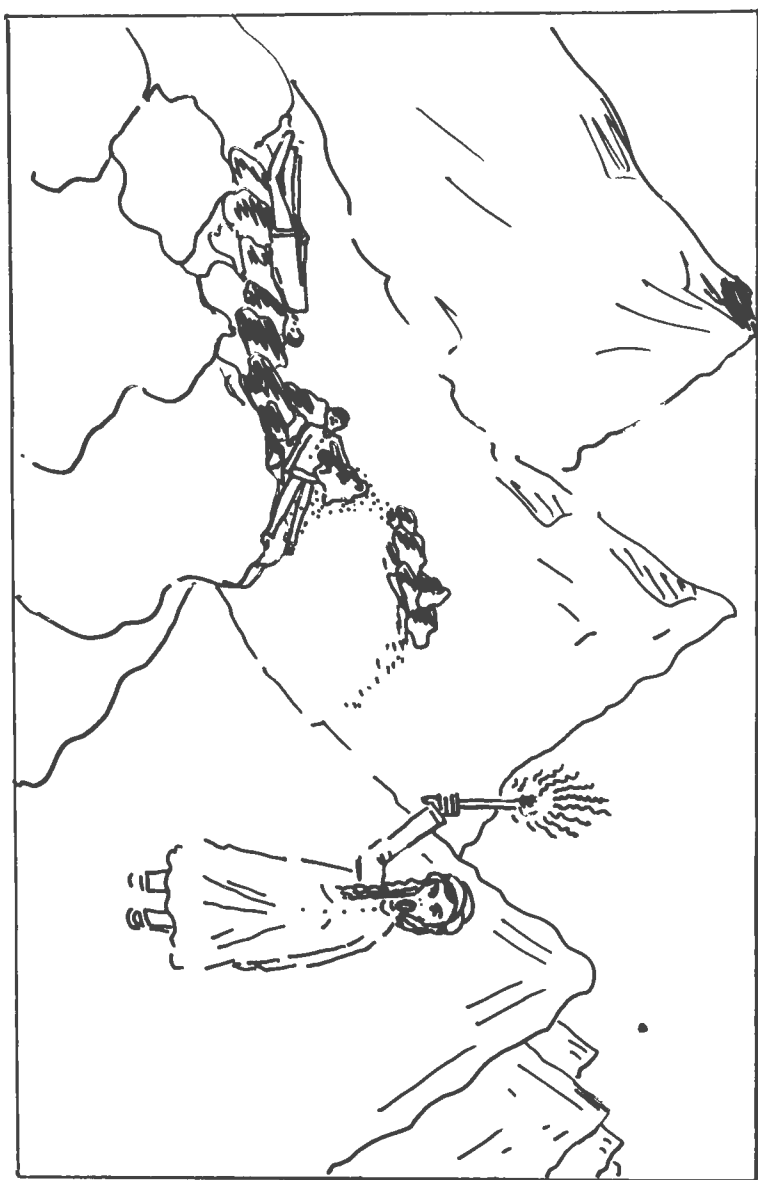
چهل روز که از زمستان میگذرد "امیل" (چله بزرگ) به کوه می رود و زیر سنگ بزرگ و سیاهی می نشیند . در این موقع سنگ سیاه بر روی او می افتد و "امیل" قادر به بلند کردن سنگ و بیرون کشیدن خودش نیست . پس همانطور زیر سنگ می ماند .

بعد از سپری شدن پنجاه روز از زمستان "میمیل" (چله کوچک) بفکر برادرش می افتد و پیش خود میگوید نکند در کوه برای برادرم "امیل" اتفاقی افتاده باشد ؟ از اینرو در پی پیدا کردن برادر خود به کوه می رود . در این زمان است که مردم میگویند : هوا خیلی سرد شده و اکنون درست در وسط "شله شله" šašela-šašela هستیم . یعنی تلاقی بین شش روز قبل از رفتن "امیل" به کوه و شش روز بعد از رفتن "میمیل" به دنبال برادرش که این دوازده روز هوا بسیار سرد می شود و آن از روز چهارم تا شانزدهم بهمن ماه می باشد .

خلاصه "میمیل" بعد از جستجوی فراوان برادرش "امیل" را در حالیکه تخته سنگی بر رویش افتاده پیدا می کند . خود را بکنار او می رساند و هر کاری میکند نمی تواند تخته سنگ را جابجا نماید تا برادرش را نجات دهد . بعد از اینکه کاملاً خسته و ناامید میشود در کنار برادرش می نشیند . از آنجا که "امیل" دارای قدرت سرمای زیادی است ، "میمیل" این قدرت را حس میکند . از اینرو به برادرش "امیل" میگوید : اگر من جای تو بودم کاری میکردم که از اثر سرما

"دایا دور تاوه هشکش بزنه ریش اسبی دلو تزگاہ"

dāyā de var tāwva hoškeš bazena reyš esbi de lo
tżgā.



(پیرزن در جلوی تابه یاساج خشکش بزند ، ریش سفید در کنار آتش)
و " امیل در جواب می گوید: خودت چرا کاری نمی کنی که در اثر سرما
پیرزن در کنار ساج و پیرمرد در کنار آتش یخ ببندند و خشک شوند ". " ممیل "
میگوید: آخر

" لمشوره بهار دوممه "

lamšowra behār domema

(شکم شستن بهار دنبال است - منظور باران بهار می باشد) و هر
کاری بکم بیفایده است. خلاصه بعد از این گفتگوها " ممیل " هر چه تلاش
می کند " امیل " را نجات دهد نمی تواند. و چون " امیل " سرمای زیادی از
خود بوجود می آورد از اینرو " ممیل " طاقت سرمای او را ندارد و مریض
می شود. هر دو برادر در کنار هم چندین روز را سپری کرده و مقاومت میکنند
تا اینکه بعد از سپری شدن شصت روز از زمستان هر دو می میرند. و بعد از
چندی " داشو " dāšo (مادرشان) که پیرزنی کهن سال است به بالای سر
آنها می آید و می بیند هر دو پسرانش مرده اند ، از اینرو میگوید:

" امیل مرد و ممیل مرد دل و کی بکم خش؟ چومتی بییرم عالمی بزئم
تش ". "

amil mord-o-mamil mord del ve ki bakem xaš'comati
biyirem ālemi bazenem taš'.

(امیل مرد و ممیل مرد ، دل به چه کسی خوش بکنم ، چوب نیم
سوخته ای بگیرم عالمی را به آتش بکشم)

بعد مادر " امیل " و " ممیل " چوب شعله داری بر میدارد و عالم را آتش
می زند. که اینکار باعث گرم شدن هوا می گردد.

وقتی هوا رو به گرمی میرود مردم میگویند: مادر " امیل " و " ممیل "
در حال چرخاندن چوب شعله دار در هوا می باشد.

مراسم چهارشنبه سوری

چهارشنبه سوری (چهارشنبه شادی - چهارشنبه گل سرخ رنگ - چهارشنبه جشن)

مراسم چهارشنبه سوری در غروب آخرین چهارشنبه اسفند ماه برگزار میگردد و تا ساعاتی از شب ادامه دارد، مردم لرستان با جمع آوری مقداری هیزم در همه محله ها و کوچه ها آتش درست می کنند. البته هیزم را به هفت قسمت تقسیم می کنند و آنها را با فاصله های معین طوری در یک ردیف قرار میدهند که بتوانند براحتی از روی هر کدام بپرند. سپس هیزم ها را مشتعل میکنند. این آتش ها در هر محله و رهگذری در این شب که آخرین چهارشنبه سال و آخرین چهارشنبه چهار فصل می باشد دیده می شود. و مردم از بزرگ تا کوچک و از مرد و زن هر کدام در محله های خود یا در حیاط منازل خود به نوبت هفت بار پی در پی روی هفت آتش که درست کرده اند، پشت سر هم می پرند و میگویند:

"زردی مه د تو سرخی تو د مه"

zardi me de tō sorxi tō de me

(زردی من از تو سرخی تو از من)

در این شب بچه ها با زدن ترقه های دستی به زمین و پرتاب فش فش به هوا و با شادی خود شور و نشاطی به مراسم چهارشنبه سوری میدهند.



مراسم عید نوروز

"عید گپ" aeyde gap (عید بزرگ - عید نوروز)

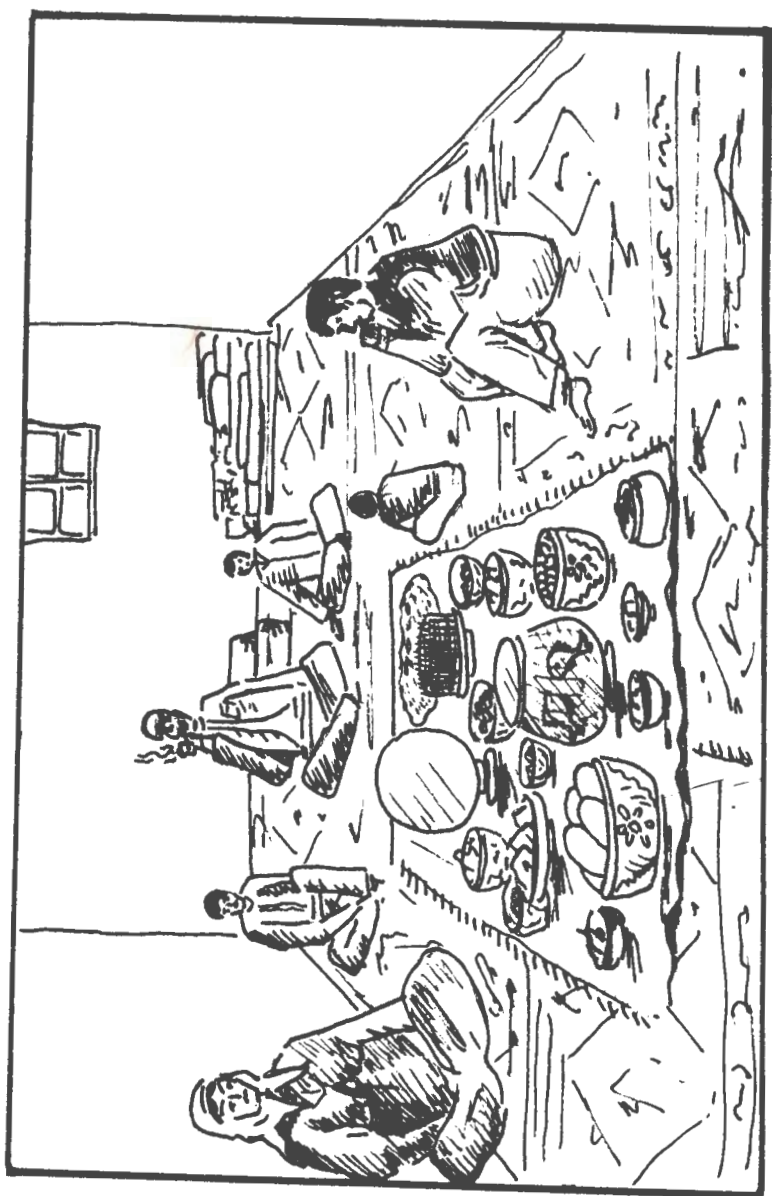
چند روز پیش از فرا رسیدن عید نوروز مردم شروع به خانه‌تکانی و خرید انواع شیرینی و آجیل و لباس‌های نو برای خود و بچه‌ها میکنند. و با کاشتن انواع سبزی و مخلوط کردن - گندم - عدس - کنجد - تخم شاهین و پیاز در روی سینی یا دور کوزه بصورت تزیین، خود را برای مراسم عید نوروز آماده می‌سازند. در گذشته یک نفر بعنوان عمو نوروز که معروف است به حاجی فیروز با زدن به دف که مقداری فلز به حلقه‌های دور آن آویزان شده است، و با خواندن اشعاری خبر نزدیک شدن سال نو و جشن نوروز را کوچه به کوچه به مردم می‌رساند و مردم هم مقداری پول به او می‌دادند.

چند ساعت قبل از تحویل سال نو سفرهٔ هفت‌سین چیده می‌شود. البته بغیر از محتویات هفت‌سین که شامل: سیب - سرکه سماق - سنجد - سکه - سبزی - سیر، باشد، محتویات دیگری که در گذشته و حال چیدن آنها در روی سفره ضرورت دارد، و در لرستان بعنوان یک سنت قدیمی می‌باشد، در روی سفره چیده می‌شوند که شامل: یک کاسه آب - کمی نان - ماست - پنیر - تخم مرغ رنگ‌کرده - آینه شمع - ماهی - اسپند دود کرده - عنبربو - انواع شیرینی و میوه و آجیل.

بعد از چیدن سفرهٔ هفت‌سین همه اهل خانواده در حالیکه لباس نو پوشیده‌اند بدور آن می‌نشینند و منتظر تحویل سال می‌گردند. در این مدت کودکان در مورد تحویل گرفتن عیدی از پدر و مادر خود و سایر اقوام با همدیگر صحبت میکنند. و بزرگتران در مورد، داستانهای ملک جمشید و جشن نورز که منسوب بدو است سخن می‌گویند.

بعد از تحویل سال نو اهل خانواده به همدیگر می‌گویند:

"عیدت مارک با" aeydet mārek bā (عیدت مبارک باد)



و صورت همدیگر را می‌بوسند، و پدر و مادر به بچه‌های خود هدیه یا مبلغی پول می‌دهند. به این هدیه "عیدونه" aeydona (عیدی‌گویند). بعد از آن تا مدت دوازده روز کلیه همسایگان و اقوام و آشنایان جهت گفتن "عید مارکی" aeyde māreki (عید مبارکی) به منزل همدیگر می‌روند و با گفتن "عیدت مبارک" aeydet mārek bā (عیدت مبارک باد) به همدیگر و روبوسی کردن به دور سفره هفت سین می‌نشینند و به گفتگو می‌پردازند. بعد از صرف شیرینی و میوه و آجیل به دیدار سایر اقوام و آشنایان می‌روند. البته صاحب‌خانه به بچه‌های اقوام خود که مهمان او هستند مبلغی پول بعنوان عیدی می‌پردازد. همچنین به تازه‌عروسان هم در این چند روز سال نو هدیه می‌دهند.

صبح روز سیزدهم عید نوروز یعنی "سیزده بهدر" کیله‌ء اقوام نزدیک دستجمعی به باغها یا کنار رودخانه‌ها می‌روند. البته چون در این روز می‌بایست تا غروب در خارج از خانه باشند و اصولاً این روز را نحس می‌دانند، برای مایحتاج خود مقداری غذا که از قبل تهیه دیده‌اند و مقداری لوازم ضروری همچنین سبزیهایی را که از قبل کاشته شده و بدور آن بندی‌گره خورده به‌مراه خود می‌برند. و این روز را با تفریح‌های سالم و بازی‌های گوناگون پسران و دختران و صرف ناهار و صحبت کردن و جمع شدن بزرگتران بدور هم به غروب می‌رسانند، و وقتی که میخواهند به منازل خود برگردند سبزیهایی را که از قبل کاشته بودند گره می‌زنند و ضمن نیت کردن آرزویی در دل، آنها را به رودخانه می‌اندازند و می‌گویند:

"درد و قضا و بلانه د ای روز سیزه و ای سوزی آو بوره"

dard-o-gezā-o-belāne de i ruze seyza vā i sozi
ow bora.

(درد و قضا و بلا را در این روز سیزده با این سبزی آب ببرد).
و پس از اینکار خوشحال و خندان به خانه‌های خود باز می‌گردند.

چند نوع بازی دسته جمعی در لرستان

بازی "دال پلو" dāl palo (هدف پلو - به کنارانداختن نشانه - های سنگی را با پرتاب سنگهای دیگر گویند) .

قبل از خواندن این بازی خواندن شرح مختصری در مورد فلسفه بوجود آمدن اینگونه بازیها ضرورت دارد . همانطور که میدانیم در دوران باستان در جنگهایی که رخ می داد از ابزارهای جنگی مانند تیر و کمان ، شمشیر و سپر و پرتاب سنگ و نیزه مورد استفاده قرار می گرفته است . چنانچه استاد ابوالقاسم فردوسی گوید .

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون	ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ	گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بزور کیانی بیازید دست	جهانسوز مار از جهانجو بجست
بر آمد بسنگ گران سنگ خرد	همین و همان سنگ بشکست خرد

یا

چو گشتند نزدیک رستم کمان	ز بازو برون کرد و آمد دمان
بریشان ببارید چون ژاله میخ	چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ
چو افکنده شد شصت گرد دلیـر	بگوز اندر آمد ز شمشیر و تیر
ز بس گونه گونه سنان و درفش	سپرهای زرین و زرینه کفش

پس برای بهتر استفاده کردن از این ابزارها در هنگام نبرد می بایست قبلاً با تکتک این ابزارهای جنگی تمرینهای خاصی انجام گیرد که در اثر همین آزمایشها ، ورزشها و بازیهای مختلف بوجود آمده است بطور نمونه می توان ورزش باستانی را که در اثر همین تمرینات بوجود آمده نام برد

مثلاً" گرز هم اکنون بشكل بزرگتر و با وزنهای مختلف بعنوان میل در ورزش باستانی مورد استفاده قرار میگیرد . و همچنین کمان بصورت کباده ورزش باستانی مورد استفاده قرار میگیرد که از آهن و زنجیر و پولکهای فلزی درست شده است و سپر گذشته اکنون در ورزش باستانی بعنوان سنگ مورد استفاده قرار میگیرد . و بطور خلاصه پرتاب سنگ بعدها بصورت بازی "دال پلو" که خواهید خواند در آمده و همچنین هم اکنون بجای پرتاب سنگ ورزشی به نام پرتاب وزنه داریم .

بازی: "دال پلو" dāl palo (هدف به کنار افتاده)

در این بازی چند نفر به دو دسته تقسیم می شوند که معمولاً دو دسته سه نفری یا بیشتر می باشند . هر دسته بفاصله ۱۰ الی ۲۰ متر دورتر از یکدیگر و روبروی هم قرار میگیرند .

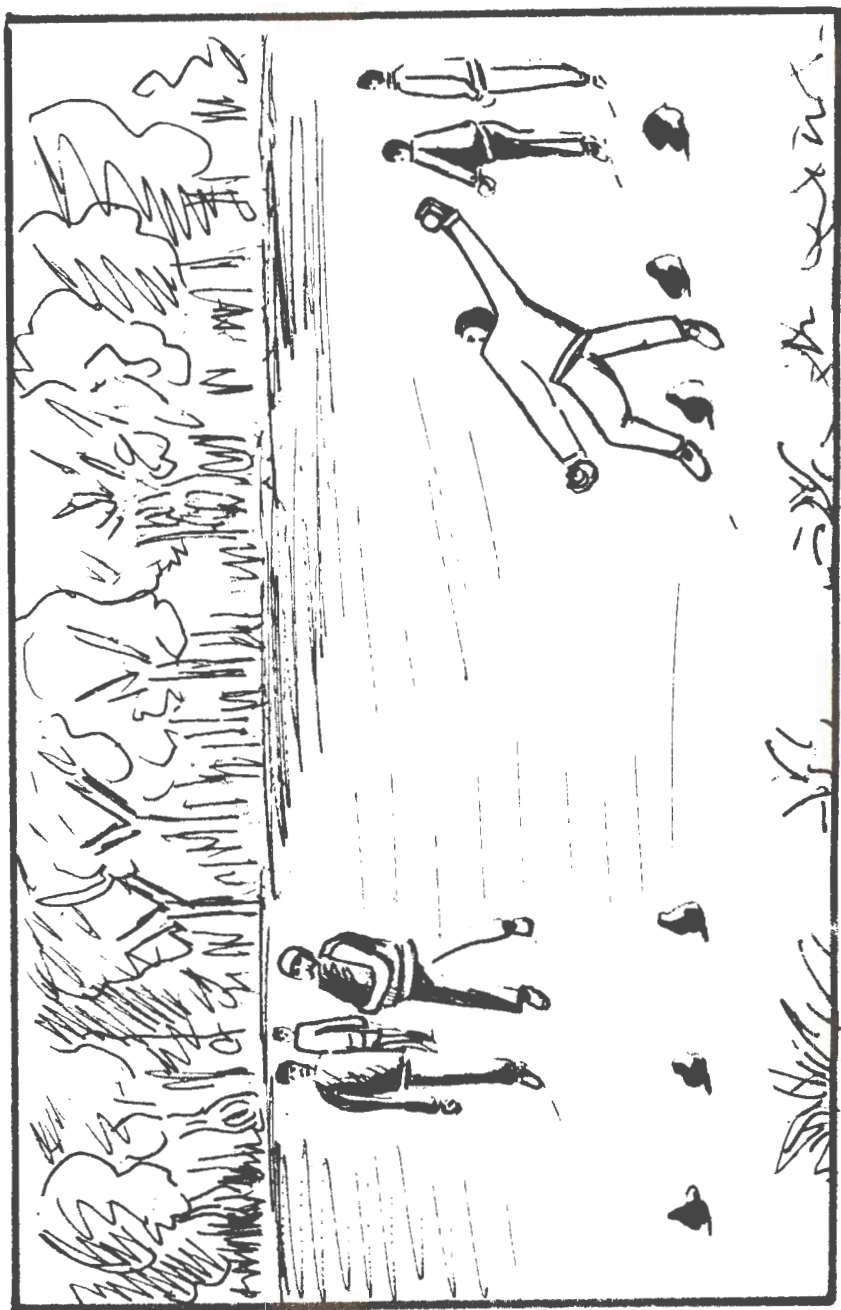
هر دسته در جایی که ایستاده اند سه عدد سنگ بعنوان هدف که هر یک تقریباً بطول ۲۵ و بعرض ۱۵ سانتی متر می باشد طوری در محل خود که روبروی دسته مقابل پشت سر هم قرار میدهند که فاصله سنگها یک متر باشد و این سنگها را بصورت عمودی در یک خط مستقیم در زمین فرو میکنند که راست بایستد . بنابراین اکنون هر دسته سه عدد سنگ خود را که به آن "دال" dāl (هدف) میگویند ، در کنار خود و روبروی سه "دال" dāl دسته مقابل قرار داده اند که حدوداً بفاصله ۱۰ الی ۲۰ متر دورتر از آنها و روبرویشان ایستاده اند .

حال هر دسته که زودتر دالها (هدفها) را در زمین فرو کرده باشند برای اینکه دسته مقابل را با خبر کرده باشند ، تا شروع بازی را نصیب خود کرده باشند میگویند :

"دال ا دسم گایل بستم" dāl-e-dasem gāyel bastem

یعنی (هدف در دستم گاوها را بستم) .

اکنون دسته ای که بازی را شروع میکند میبایست هر نفر یک سنگ که به وزن و اندازه توانایی جسمی او می باشد به طرف "دالهای" دستد



مقابل پرتاب نماید. البته اندازه سنگی را که به طرف "دال‌ها" پرتاب می‌کنند اختیاری است اما معمولاً این سنگها را به اندازه دو مشت و به شکل کروی یا بیضی انتخاب کرده بسوی هدفها پرتاب می‌نمایند.

بعضی مواقع ممکن است یکی از دسته‌ها یکفر کم داشته باشند، که در اینصورت دسته مذکور حق دارد یک سنگ اضافه پرتاب نماید. در هر صورت دسته‌ای که افرادش سنگها را پرتاب کرده باشند کنار می‌کشند تا افراد دسته مقابل بطرف "دال‌های" آنان سنگ پرتاب نمایند.

هر دسته اگر یکدور کامل یا یکدور غیر کامل که شرح داده خواهد شد هر سه "دال" دسته مقابل را بیاندازند، برنده بازی خواهند شد.

یکدور کامل بنا بر قرارداد اولیه؛ معمولاً شامل پنج "مره" marra (پنج دور بازی) که یک دور کامل است، و به اینصورت است که:

اگر دسته‌ای بتواند با پرتاب سنگ در یک دور بازی هر سه "دال" دسته مقابل را بیاندازد و دسته مقابل با پرتاب سنگ نتوانسته باشد حتی یک "دال" از آنها را بیاندازند، این خود یک "مره" (یکدور بازی) حساب می‌شود و اگر پنج بار هر سه "دال" دسته مقابل را به همین صورت بیاندازند پنج "مره" محسوب میگردد که همان یکدور کامل است و این دسته برنده بازی است.

حال ممکن است دسته مذکور با دور غیر کامل برنده این بازی شوند که آن عبارت است از ۱۰ "تیل" til (نیم - نصف) بنابراین هر "مره" دو برابر "تیل" است. و برنده شدن در ۱۰ "تیل" به اینصورت است که: اگر دسته‌ای هر سه "دال" حریف مقابل را انداخته باشد و حریف مقابل هم یک یا دو "دال" از سه "دال" دسته مذکور را بیاندازد این دسته، برنده یک "تیل" می‌باشند. و اگر به همین صورت بازی ادامه پیدا کند بعد از برنده شدن ۱۰ "تیل" بازی را برده‌اند.

بیشتر مواقع ممکن است دسته‌ای با چند "مره" و چند "تیل" بازی را ببرد به اینصورت که مثلاً با ۲ "مره" و ۶ "تیل" یا ۳ "مره" و ۴ "تیل" یا ۴ "مره" و ۲ "تیل" بازی را ببرند در هر صورت اگر یکدور بازی با یک

"مره" تمام شود جای دو دسته عوض نمی شود اما اگر یکدور بازی با یک "تیل" تمام شود هر دو دسته محل خود را با یکدیگر عوض میکنند .

در این بازی اگر یک نفر از دسته ها با پرتاب سنگ یک "دال" از حریف مقابل را بیاندازد در همان یکدور میبایست یک سنگ اضافه بعنوان جایزه پرتاب کند . و اگر دو "دال" از حریف مقابل انداخته باشد در همان دور می تواند دو سنگ دیگر پرتاب نماید .

اگر یک نفر از دسته ای به تنهایی و با بردن جایزه پرتاب سنگ هر سه "دال" حریف مقابل را بیاندازد و حتی یک "دال" از دسته خودش افتاده نباشد . به یاران آن یک نفر میگویند شما مرده اید به این منظور که در دور بعدی حق ندارید سنگی پرتاب نمائید ! پس در دور بعدی آن یک نفر مقابل دسته حریف قرار می گیرد و میبایست در این دور با پرتاب سنگ و انداختن "دال های" حریف یاران خود را زنده نماید که در این صورت اگر یکی دو "دال" را انداخته باشد یاران او هم می توانند بطرف "دال" حریف مقابل سنگ پرتاب نمایند .

داستان نبرد هرمز با اهریمن و تشابه آن با بازی هفت سنگ

بازی هفت سنگ و همانند آن: داستان نبرد هرمزد، اهریمن*

قبل از اینکه بازی هفت سنگ را شرح دهیم بهتر دانستیم داستانی از نبرد هرمزد با اهریمن را که از کتابهای پهلوی گرفته شده است مرور نمائیم و چنین بنظر می آید که اصل بازی هفت سنگ از اصل داستانی که خواهید خواند گرفته شده باشد. اگر چه این داستان از ادبیات نو زرتشتی است و ربطی به اندیشه زرتشت ندارد و در گاتاها که سروده و خشور ایرانی است چنین نبردی دیده نمی شود، اما عللی که موجب پیدا شدن داستان گردید ممکن است که به پیدایی بازی هفت سنگ انجامیده باشد:

هرمزد سرچشمه آسایش و خیر و نیکی است و اهریمن (تاریکی) منبع شر و زشتی می باشد. لذا چون هرمزد از دانائی و خردمندی و خوبی از همه برتر بود و اهریمن بعکس کم دانش و فرومایه و بدکار بود و در قعر جهانی از تاریکی میزیست، پس هرمزد با دانش بیکران خود دریافت که جهانی از تاریکی وجود دارد و ممکن است اهریمن بد نهاد آرام ننشیند و به جهان روشنائی دست ببرد و آنرا به زشتی خود آلوده نماید از اینرو برای اینکه وسیله ای برای راندن اهریمن داشته باشد با آفرینش "جهان مینوی" (جهان

* نگاه کنید به هرمزد و اهریمن از داستانهای ایران و باستان نگارش

دکتر احسان یارشاطر - چاپ چهارم ۱۳۵۱ - رویه ۲۵ - ۳۳.

اندیشه که اثری از پوست و گوشت و تن در آن نبود) موجوداتی از فروهر
و اندیشه ساخت که در این عالم اثری از جنبش و گفتار نبود همه صفا و سکون
بود.

چون سه هزار سال بر جهان مینوی گذشت اهریمن نادان از جهان
تاریکی بیرون آمد و جهان روشنائی را با همه زیبائیش دید و چون شیر و
بدنهاد و دشمن خوی بود به تباه کردن جهان هرمزد کمر بست و به جهان
تاریکی خود رفت و برای نابود کردن جهان روشنائی دیوان و شیاطین بسیار
پدید آورد.

چون هرمزد بر آفریدگان اهریمن نظر کرد همه را زشت و پلید دید و
چون نسبت به پیروزی خود آگاه بود، به اهریمن گفت ای اهریمن آفریدگان
ما ستایش کن و آنان را یاری کن تا بپاداش آن ترا از مرگ برهانم و جاوید
کنم. اما اهریمن گمان برد که هرمزد ناتوان شده که در پی آشتی است.

نعره کشید که: "نه آفریدگان ترا یاری نمیدهم و آنان را ستایش
نمیکنم بلکه آفریدگان ترا تا ابد آسیب خواهم رساند و آنان را از پرستش
تو دور خواهم کرد و به پرستش خود خواهم کشاند". و چون هرمزد میدانست
که اگر اهریمن و دیوان را در آزار و پیکار آزاد بگذارد و فرصت بیابند در
دل آفریدگان او رخنه می کنند، و جهان روشنائی را به پلیدی و زشتی و
شر و بدنهادی می کشانند و چون میدانست اهریمن تا سه هزار سال درمانده
و مدهوش در قعر ظلمت خواهد افتاد، از اینرو به اهریمن گفت: ای اهریمن
بیا تا زمانی برای کارزار مقرر کنیم، بپذیر که نه هزار سال دوران کارزار باشد.
اهریمن از نادانی پذیرفت.

هرمزد پس از آن به کامل ساختن "جهان مینوی" پرداخت و پس از
آن "جهان مادی" را بوجود آورد. چون هرمزد در جهان مینوی ایزدان
شش گانه را آفرید تا در نگاهبانی عالم و نبرد با اهریمن یاور وی باشند.
اینان "بهمن" (اندیشه نیک) و اردیبهشت (برترین راستی و پاکی) و
شهریور (بهترین فرمانروایی) و اسفندارمذ (فروتنی و تقدس) و خرداد
(کمال و رسائی) و مرداد (بیمرگی و جاودانگی) بودند که به آنها مشاسپندان

گویند*.

پس اهریمن هم شش دیو مهیب و بدکار بیاری خود و در مقابل
آفریدگان هرمزد آفرید که اینان** اکومن akōman (که در راس سایر
دیوها می باشد) - اندر andar - ساوول sāvul - ناگهس nāghēs
تریز tariz - زیریز zariz می باشند و در پهلوی به اینان کماله گویند .
هرمزد پس از بوجود آوردن : آب - باد - آتش - زمین - گیاه - جانور
(که گاوی سفید است و گوهر آن از آتش می باشد) و آدمی (که نخستین انسان
روی زمین و گوهر او هم از آتش می باشد) امشاسپندان را به نگاهبانی از
آنان گماشت و از آنان خواست تا او را در نبرد با اهریمن یاری دهند . تا
جاویدان گردند .

و به آنان گفت : بعد از مرگ شما را به جهان مینوی خواهم آورد و آنان
پذیرفتند .

بعد از سپری شدن سه هزار سال ماده دیوی بنام "جه" jeh* اهریمن
را بیدار می کند و از او خواهش میکند که برای نابودی آفریدگان هرمزد به
جهان روشنائی حمله کنند .

پس از آنان به جهان روشنائی حمله میکنند . و آب را به شوری و آفت
و بدمزگی آمیخته می سازند و در آتش دود و غبار بوجود می آورند و آسمان
را تیره کرده آنگاه به گاو سفید حمله برده و آفت گرسنگی و تشنگی و نیاز و
بیماری را بر جان وی می زنند و هرمزد دوائی به چشم گاو مالید تا کمتر درد
ببیند . سپس گاو سفید بیمار شد و پیش از آنکه در گذرد گفت تا چهار پایان

* اینها شش صفت اهورامزدا هستند که همینطور در گاتاها آمده اند .

** نگاه کنید به یادداشت های دکتر مهرداد بهار درباره کماله دیوان -

پژوهش در اساطیر ایران - پاره نخست - رویه ۶۱ .

* نام یکی از دختران اهریمن - در پهلوی "جه" jeh و در اوستا
"جهی" jehi آمده است .

سودمند از تخمه وی در جهان بمانند . پس از آن در گذشت و روانش به هرمزد پیوست و بر دست راست وی قرار گرفت .

سپس اهریمن رو به کیومرث گذاشت و آفت درد و بیماری و آزار و نیاز و رنج تشنگی و گرسنگی را نصیب وی کرد و هرمزد آدم (کیومرث) را در خواب فرو برد تا گزند اهریمن بر وی کم شود .

چون بیدار شد جهان را تاریک و جانوران زیانکار و حشرات زهر- آگین دید و فریاد و نعره دیوان سراسر فضا را پر کرده بود .

اهریمن برای نابود کردن کیومرث هزار دیو روانه کرد و کیومرث سی سال پایداری کرد اما قبل از آنکه در گذرد گفت : "پس از من از تخمه من مردمان پدید آیند و در این جهان به نیکی و راستی زندگی کنند و جهان را از زشتی اهریمن و یارانش پاک سازند" . پس از آن روانش بر دست چپ هرمزد قرار گرفت .

اهریمن با هفت سیاره از یارانش و با گروهی از دیوان به سپهراختران تاخت و ستارگان نحس را در کنار اختران سعد نشاند . نیمروز چون شب تاریک شد و سراسر جهان از آفت اهریمن آلوده گشت . ایزدان مینوی و اختران و آفریدگان هرمزد همه یکوش برخواستند و با دیوان اهریمن در افتادند نود شبانه روز کارزار بود . در پایان این مدت هرمزد و یارانش پیروز شدند و دیوان را در هم شکستند و اهریمن را بدوزخ خویش بازپس افکندند و آسمان را گرداگرد جهان حصار کردند تا دیگر اهریمن بآفریدگان هرمزد دست نیابد . اما آفات اهریمن در جهان بازماند و درد و بیماری و نیاز و خشم و دروغ و جانوران زیانکار دامنگیر این جهان شدند .

بازی هفت سنگ

هم اکنون در بیشتر محله‌های خرم‌آباد و اطراف میتوان بچه‌ها را در حال انجام این بازی مشاهده کرد . قبل از شروع این بازی بچه‌ها هفت عدد سنگ تخت که هر کدام به اندازه یک مشت می‌باشند ، انتخاب میکنند و روی همدیگر می‌چینند .

سپس دو نفر که از سایر بچه‌ها بزرگتر هستند روبروی همدیگر قرار گرفته و هر کدام برای تشکیل یک دسته، شش نفر از بچه‌ها را انتخاب میکنند. به این ترتیب به دو دسته هفت نفری تقسیم می‌شوند.

اکنون یک نفر از دسته مقابل می‌بایست توپ کوچکی را در فاصله ۱۰ متری به طرف سنگهای چیده شده پرتاب نماید و آنها را بیاندازد. حال برای اینکه یکی از دسته‌ها بازی را شروع کند و توپ را به طرف سنگها پرتاب نمایند، دو نفر از هر دسته که قبلاً" یارگیری کرده بودند به نمایندگی از طرف یاران خود روبروی همدیگر قرار گرفته و با پرتاب سنگ ریز کوچکی به‌هوادار حالیکه قبلاً" یک طرف آن را خیس کرده‌اند "ترپاهشگ" tar yā hošg (ترپاخشک) می‌اندازند.

و به این ترتیب وقتی سنگریزه صاف که یک طرف آنرا خیس کرده‌اند به زمین می‌نشیند، تکلیف دسته‌ای که می‌بایست توپ را به طرف سنگهای چیده شده پرتاب نماید معلوم میگردد.

در اینجا دسته‌ای که می‌بایست توپ را به طرف سنگهای چیده شده پرتاب نماید به فاصله ۶ الی ۱۰ متر دورتر و روبروی سنگهای چیده شده می‌ایستد. و دسته‌ای که محافظ هفت سنگ می‌باشند نیز در پشت هفت سنگ چیده شده یک نیم دایره را تشکیل می‌دهند و روبروی دسته مقابل می‌ایستند. البته باید متذکر شود که بنا به گفته افراد کهن سال در گذشته بجای پرتاب توپ به سنگها از لنگه گیوه (یک نوع کفش محلی که رویه آن را با نخ می-بافند) برای انداختن هفت سنگ استفاده می‌کرده‌اند.

وقتی که یک نفر از دسته مقابل توپ را به طرف سنگها پرتاب میکند سنگها را می‌اندازد، دسته دیگر می‌بایست بی‌درنگ توپ را از زمین بردارند تا بتوانند هنگامیکه افراد دسته‌ایکه سنگها را انداخته‌اند و برای چیدن سنگها میخواهند بطرف آنها هجوم آورند، با توپ به کلیه افراد هجوم آورند، ضربه وارد کنند.

که در اینصورت اگر ضربه توپ به هر کدام از افراد هجوم آورنده بر-خورد کند آن یک نفر در یک دور بازی که انجام گرفته است خارج شده و منتظر می‌ماند که ببیند آیا یارانش میتوانند بدون اینکه ضربه توپ به آنها

برخورد نماید هفت سنگ را بچینند ؟

بعضی مواقع ممکن است یک یا دو نفر از دسته هجوم آورنده‌ای که قبلاً با توپ سنگها را انداخته بودند باقی بمانند و بدون اینکه ضربه توپ به آنها وارد شود ، بتوانند هفت سنگ را بچینند . که در اینصورت موجب برنده شدن دسته خود در یکدور بازی می‌شوند .

اما اگر افراد دسته‌ای که محافظ هفت سنگ هستند بتوانند با توپ به کلیه افراد دسته‌ای که قبلاً سنگها را انداخته‌اند ضربه وارد کنند و نگذارند آنان سنگها را بچینند ، برنده یکدور از ۹ دور بازی خواهند شد . این بازی تا ۹ دور کامل ادامه دارد و در هر دور بازی هفت سنگ جای هر دو دسته با همدیگر عوض می‌شود .

حال بهتر است در مورد تشابه این بازی با موضوع داستانی که قبل از بازی هفت سنگ ذکر شد ، شرح مختصری داشته باشیم همانطور که ذکر شد در بازی هفت سنگ دو نفر که از صایر بچه‌ها بزرگتر بودند ، هر کدام شش نفر را انتخاب میکردند و در داستان داریم که "هرمزد" با شش امشاسپندان با "اهریمن" و ۶ دیو به مبارزه برخاستند . بنابراین اگر دو نفر از دو دسته بازی هفت سنگ را به هرمزد و اهریمن و یاران آنها را به امشاسپندان و سایر دیوها و همچنین ۹ دور کامل بازی را به مدت زمان نه هزار سال کارزار داستان مذکور تشبیه نمائیم و هفت عدد سنگ بازی هفت سنگ را به آفرینش هرمزد یعنی آب - باد - آتش - زمین - گیاه - گاو - آدمی تشبیه نمائیم پس دسته‌ای که با توپ سنگها را انداخته‌اند چنانچه موفق بشوند دوباره سنگها را بر رویهم بچینند باصحت اهریمن در داستان ذکر شده مطابقت دارد که به هرمزد میگوید : "کاری میکنم که آفرینش و شنائی از او چشم بپوشند و تاریکی را پرستش کنند" . لذا دسته محافظ هفت سنگ نمی‌گذارند دسته‌ای که خود باعث سقوط هفت سنگ بوده‌اند ، دوباره به میل خود آنها را بر روی هم بچینند .

بازی: "کلو رونکی" kelow ronki (بردن کلاه - برداشتن کلاه)

برای این بازی چند نفر جمع میشوند و به دو دسته متساوی تقسیم می‌گردند، مثلاً دو دسته پنج نفری یا بیشتر و برای این بازی یک نفر را به عنوان داور انتخاب می‌کنند. سپس دایره‌ای به اندازه‌ای که پنج نفر بتوانند در حالت نشسته بر راحتی در آن جا بجا شوند روی زمین می‌کشند. این پنج نفر هر کدام یک کلاه نمدی بر سر دارند.

حال برای اینکه افراد یکی از دسته‌ها اول داخل دایره رسم شده بنشینند هر دو دسته با پرتاب سنگی صاف و کوچک به هوا در حالیکه قبلاً یک طرف سنگ را خیس کرده‌اند "ترپاهشگ" tar yā hošg (ترپاخشک) می‌اندازند. مثلاً یک دسته می‌گوید: "تر" tar (خیس) و دسته دیگر می‌گوید: "هشگ" hošg (خشک) بعد از نشستن سنگ بر زمین هر دسته‌ای که درست گفته باشد بیرون از دایره و دسته دیگر در حالیکه هر کدام کلاه نمدی بر سر دارند در داخل دایره می‌نشینند. پیش از شروع بازی محلی را که حدوداً بین ۵۰ تا ۷۰ متر دورتر از محل دایره است بعنوان "دالگه" dāлга (نشانه بازی) تعیین می‌کنند، که معمولاً این نشانه تک درخت یا سنگی بزرگ می‌باشد و در روی تپه بلندی قرار گرفته است.

اگر دسته‌ای که بیرون دایره هستند بتوانند یکی از کلاه‌های افراد داخل دایره نشسته را بردارند می‌بایست با سرعت به محل "دالگه" (نشانه) بدونند و کلاه را به نشانه برسانند تا برنده بازی بشوند. اگر "دالگه" در محل‌های تپه مانند و در بلندی قرار گرفته باشد این بازی گرم‌تر اجراء میگردد.

برای آغاز این بازی دسته‌ای که کلاه بر سر دارند و در داخل دایره نشسته‌اند با گفتن "تاو" tāw (تاب - دور بزنید - بچرخید) به دسته

بیرون از دایره خبر میدهند که دور دایره بچرخند و بازی شروع شده است .
دستهای که بیرون از دایره هستند با شنیدن کلمه "تاو" به دور دایره
میگردند و میتوانند برای برداشتن کلاه از سر دسته مقابل به درون دایره
پا بگذارند ، اما دستهای که درون دایره نشسته اند نمی توانند پایشان را از
دایره بیرون بگذارند ، همچنین نمی توانند بلند شوند و باید به حالت نشسته
تحرك داشته باشند و با پای خود به ساق پای افرادی که به دور دایره هجوم
آورده اند بزنند . هرگاه چنین موردی پیش بیاید یعنی با پای خود به پای
یکی از افراد بیرون از دایره که به داخل دایره آمده بزنند بایستی جایشان
را با دسته بیرون از دایره تعویض نمایند .

حال اگر یک نفر از افراد دستهای که بیرون از دایره است کلاه یکی از
افراد دسته داخل دایره را بردارد بایستی با سرعت به طرف "دالگه"
(نشانه) مورد نظر بدود و کلاه را روی آن بگذارد تا برنده یک دور از مسابقه
گردند و اگر طبق قرارداد اولیه سه یا پنج بار بتوانند کلاه را به "دالگه"
برسانند برنده مسابقه خواهند بود .

افرادی که در داخل دایره نشسته اند در صورتیکه یکی از کلاه های
خود را از دست داده باشند ، میتوانند از داخل دایره خارج شوند و بدنبال
شخصی که کلاه را ربوده بدوند تا بلکه بازور کلاه را از او بگیرند . در این
زمان یاران شخصی که کلاه را ربوده است به کمک او می شتابند و نمی گذارند
که کلاه را از دست بدهد ، زیرا اگر کلاه را از دست بدهند بایستی محل
خود را با افراد داخل دایره تعویض نمایند .

البته بعد از بیرون آمدن افراد داخل دایره سایر کلاه هایی که بر سر
آنها می باشد باطل می شوند و کسی حق ندارد آنها را بردارد . بعضی مواقع
پیش می آید دستهای که قبلاً داخل دایره بوده اند نمی توانند کلاه ربوده
شده را از دست شخصی که آنرا ربود پس بگیرند زیرا بقیه یاران آن شخص
به کمک او آمده اند و هر دو دسته بر سر هم می ریزند . و ممکن است مدت
زمانی با هم درگیر شوند و دستهای که در داخل دایره نشسته بودند نگذارند
دسته مقابل کلاه را به "دالگه" برسانند ، که در این صورت داور مسابقه پا

درمیانی کرده و هر دو دسته را از همدیگر جدا میکند ، و کلاه را به دسته‌ای که آنرا ربوده‌اند میدهد و آنها دور همدیگر جمع می‌شوند و شخصی که کلاه را ربوده است بدون اینکه افراد دسته‌ای که در داخل دایره نشسته بودند بفهمند ، کلاه را به یکی از یاران خود می‌دهد و او هم کلاه را مخفی می‌کند و با اشاره داور هر دو دسته بسوی "دالگه" می‌دوند ، در اینجا چون دسته‌ای که قبلاً در دایره نشسته بودند نمی‌دانند کلاه در دست کدامیک از افراد دسته مقابل می‌باشد پس شخصی که کلاه را مخفی کرده است یکدفعه و با سرعت کلاه را روی "دالگه" می‌گذارد و موجب برنده شدن دسته خود در یکدور از مسابقه میگردد ، که در اینصورت افراد دسته مقابل بایستی دوباره در داخل دایره بنشینند .

اگر در این بازی به تعداد نفرات داخل دایره کلاه وجود نداشته باشد ، یک کلاه در بیرون دایره روی زمین می‌گذارند و اگر افراد بیرون از دایره بتوانند با دست خود سر یکی از افراد داخل دایره را بگیرند این خود بمنزله برداشتن کلاه محسوب میگردد و بایستی بی‌درنگ کلاهی را که در بیرون دایره قرار دارد بردارد و مانند بازی شرح داده شده مذکور مسابقه را انجام دهند .

بعضی مواقع به جای رسم کردن دایره بوسیله چوب بر روی زمین سنگهایی که به اندازه یک مشک باشد بشکل دایره بر روی زمین می‌چینند .

بازی: "یلکه هوفت" yakela hoft (یکی بخوابد - یک نفر بخوابد)
 در این بازی چند نفر بدور هم جمع می‌شوند و یک دایره به اندازه‌ای که یک نفر در حالت نشسته بتواند براحتی در آن تحرک داشته باشد رسم می‌کنند. دور این دایره را با سنگهای که به اندازه یک مشت می‌باشد می‌چینند ، و برای اینکه یک نفر از آنها در داخل دایره بنشیند با پرتاب سنگ صاف و کوچکی به هوا که قبلاً "یکطرف آنرا خیس کرده‌اند ، با همدیگر "تريا هُشگ" tar yā hošg (تريا خشک) می‌اندازند . بعد از تکرار پرتاب سنگ به هوا و نشستن آن بر روی زمین (بین افراد بصورت دو نفری) عاقبت کسی که به سایر بازیکنان

باخته باشد در درون دایره می‌نشیند و حق ندارد پایش را از دایره بیرون بگذارد. ولی بقیه افرادی که بیرون از دایره می‌باشند میتوانند وارد دایره شوند و او را کتک بزنند.

بعد از اینکه او در داخل دایره نشست با گفتن کلمه "تاو" taw (تاب - دور زدن) به افراد بیرون از دایره خبر میدهد که میتوانند بدور دایره بچرخند، و آمادگی خود را برای شروع بازی به اطلاع آنان میرساند. و آنان هم با چرخیدن به دور دایره و هجوم بردن به داخل دایره بازی را شروع میکنند. و این یکنفر آنقدر داخل دایره می‌ماند تا بتواند با پای خود به زیر زانوی یکنفر از بازیکنان بیرون دایره بزند. که در اینصورت آن یکنفر بایستی محل خود را با کسی که درون دایره نشسته تعویض نماید.

چون کسی که درون دایره نشسته است حق ندارد به بالاتر از زانوی افراد بیرون از دایره بزند، پس در این هنگام یکنفر از بازیکنان از پشت سر شخصی که در دایره نشسته به درون دایره می‌رود و او را محکم میگیرد و یکنفر دیگر پاهای او را میگیرد تا حسابی او را در چنگ داشته باشند و بقیه افراد بر سر او ریخته کتکش می‌زنند تا زمانی که تسلیم گردد، و بازی دوباره ادامه پیدا میکند تا اینکه همه افراد بازیکن هر یک به نوبت ساق پایشان مورد ضربه پای شخص که در درون دایره نشسته قرار گیرد، تا به مرور زمان هر یک به داخل دایره بروند.

بازی: "کوری گردله" kuri gerdela

(خمیدگی گرد مانند - خمیدگی تپه مانند را گویند البته در اینجا کوری به معنی نابینائی نمی‌آید بلکه واژه کور بعضی مواقع در زبان لکی برای جمله‌ای به معنی خمیدگی به کار می‌رود).

این بازی را دو دسته ۵ یا ۶ نفری انجام می‌دهند. و یک نفر دیگر را به عنوان حامی یا محافظ یکی از دسته‌ها که می‌بایست در وسط زمین همواری شکل تپه را درست کنند، انتخاب می‌کنند و در زمین مسطحی جمع می‌شوند که بنا به قرعه افراد یکی از دسته‌ها روبروی همدیگر می‌ایستند و در حالیکه سرهایشان را به هم چسبانده‌اند دست برگردن همدیگر می‌اندازند و کمی خم می‌شوند و شکل یک تپه را درست می‌کنند. یا بنا به گفته خود پل می‌سازند. در اینجا حامی یا محافظ یک سر طنابی را که از موی بز درست شده به دست یک نفر از دسته‌ای که تپه را تشکیل داده‌اند می‌دهد، و سر دیگر طناب را در دست خود دارد، طول این طناب می‌بایست به اندازه‌ای باشد که محافظ بتواند، در هر طرف که بدور دسته خود می‌چرخد به اندازه نصف دایره‌ای که افراد دسته او تشکیل داده‌اند حرکت کند یعنی اگر بخواهد از سمت چپ دور افراد خود بچرخد نیم دایره را طی کند و اگر از سمت راست بدور آنها بچرخد نیم دایره حرکت داشته باشد. که به این ترتیب اگر بخواهد یک دور کامل بزند و از افراد خود دفاع نماید، می‌بایست نیم دایره سمت چپ را با حرکت سریع رفت و برگشت نماید تا بتواند نیم دایره سمت راست را هم طی نماید. چون طبق شرایط بازی محافظ بایستی تا جایی که طناب میرسد حرکت داشته باشد.

اکنون دسته مقابل بطرف افراد محافظ هجوم می‌آورند و هر کدام از دسته هجوم آورنده می‌بایست بدون اینکه پای محافظ به زیر زانوی آنها بخورد از کمر افرادی که تپه را درست کرده‌اند بالا بروند و خود را به روی آنها بیاندازند و همانجا بمانند تا بقیه افراد هم خود را به آنها برسانند و باعث سقوط افرادی که تپه یا پل را درست کرده‌اند بشوند و بازی را ببرند. البته طبق شرایط بازی بعد از اینکه افراد هجوم آورنده خود را به بالا رساندند محافظ حق ندارد به زیر زانوی آنها بزند.

بعد از اینکه دسته مقابل بطرف افراد محافظ هجوم آوردند محافظ نیم دور از یک سمت می‌چرخد و چون طناب کوتاه است سریع برمیگردد و نیم دور از سمت دیگر دور باران خود می‌چرخد و با پای خود به زیر زانوی افراد هجوم آورنده می‌زند. که در این صورت هر کدام از آنها که پای محافظ

به زیر زانویش خورده باشد، از دور بازی خارج میشود و اگر تعداد افرادی که توانسته‌اند از کمر افراد محافظ بالا بروند زیاد نباشد و دسته محافظ وزن آنها را تحمل نمایند و سقوط نکنند بازی را برده‌اند. اما اگر سقوط نمایند برنده، این بازی دسته هجوم آورنده می‌باشد.

قبل از شروع این بازی خیلی‌ها میخواهند نقش محافظ را داشته باشند. زیرا که او در این بازی نقش اول را دارد و برد و باخت باری بستگی به زرنگی و چالاکی او دارد.

بازی: "جوزو" jōzo (تسلیم)

این بازی بین دو دسته ۸ نفری انجام میگردد، و برای اینکه یکی از دو دسته در داخل دایره‌ای که قبلاً به اندازه جابجا شدن ۸ نفر رسم کرده - اند بنشینند هر دو دسته "تریاهشگ" tar yā hošg (تریاششک) می‌اندازند.

بعد دسته‌ای که بنابه قرعه می‌بایست درون دایره بنشینند. به داخل دایره می‌روند و پشت بهم زده می‌نشینند. و پس از اعلام شروع بازی، دسته‌ای که بیرون از دایره هستند به دسته نشسته هجوم می‌آورند و سعی میکنند نفرات نشسته در دایره را بیرون آورند و مسابقه را ببرند. همچنین دسته‌ای که درون دایره نشسته‌اند سعی میکنند که یک نفر از دسته مقابل را به درون دایره بکشند و با دندان خود پوست دست یا پای او را آنقدر فشار دهند تا کلمه "جوز" jōz (تسلیم) را به زبان بیاورد و موجب برنده شدن دسته خود گردند.

اگر آن یک نفر بعد از کتک خوردن از دسته‌ای که درون دایره نشسته‌اند

کلمه "جوز" jōz را بزبان آورد پس هر دو دسته می‌بایست جای خود را با همدیگر عوض نمایند. اما اگر مقاومت نماید و کلمه "جوز" jōz را نگوید و یاران او با کوشش فراوان او را از دست دسته مقابل بیرون آورند بازی به همان صورت ادامه می‌کند.

"چوبازی" ċu bāzi (چوب بازی)

در این بازی دو نفر شرکت می‌کنند. که یکی چوبی بزرگ برای دفاع و یکی ترکه‌ای بدست دارد. این بازی را معمولاً در مراسم عروسی انجام می‌دهند. و پس از شنیدن آهنگ ساز و دهل بازی شروع می‌شود کسی که چوب بزرگی برای دفاع از خود در دست دارد، جلوتر از کسی که ترکه به دست گرفته حرکت می‌کند. البته حرکت ایندو نفر توأم با یک نوع رقص محلی می‌باشد، که در هنگام حرکت و رقص هر کدام چوبهای خود را به پشت گردن قرار داده و با هر دو دست اطراف چوب را گرفته‌اند. بعد از چند گردش دورانی کسی که ترکه در دست دارد به نفر جلوی می‌گوید: "هاو" hāw (آماده باش - منظور هشدار دادن است) و کسی که جلوتر حرکت می‌کند سریع جهت دفاع کردن از خود برمیگردد و یک سر چوب را نزدیک نوک پاهای خود و سر دیگر چوب را نزدیک یکی از شانه‌های خود نگاه می‌دارد. سپس در این حالت عقب عقب راه می‌رود و آماده برای دفاع می‌گردد. و دیگری با بلند کردن ترکه دو سر آنرا با دستهایش گرفته به دنبال او می‌رود و بی‌درنگ ترکه را بوسیله دست چپ یا راست با سرعت به طرف زیر زانوی چپ یا راست طرف دفاع‌کننده فرود می‌آورد. دفاع در این بازی چنین است که آنکه چوب بزرگ را بر زمین نهاده با سرعت تمام پشت آن جابجایی شود چنانکه ترکه بجای آنکه به پای او بخورد بر چوب بزرگ فرود می‌آید. اگر ترکه به زیر زانوی دفاع‌کننده برخورد کرد که بازی همینطور ادامه دارد.

اما اگر به چوب بزرگ طرف مقابل برخورد کند ، می بایست چوبها و جایشان را با هم تعویض نمایند . این بازی تا وقتی که خودشان تصمیم بگیرند چوبها را به دو نفر دیگر بدهند همینطور ادامه دارد .

"قازوقیز" gāz-o-giz (غاز با پرده ای که تغییر جهت میدهد)

این بازی یک بازی تعادلی میباشد و به اینصورت است که چند نفر از بچه ها بدور همدیگر جمع میشوند و ۱۰ عدد ترکه چوبی به طول یک متر می آورند و تک تک چوبهای یک متری را در یک مسیر رو بروی همدیگر به فاصله یک پا دور از همدیگر بر روی زمین می خوابانند . و بنا برعه یکنفر از بچه ها بازی را شروع میکند . به اینصورت که میبایست با یک پا (لی لی) از روی تک تک چوبها بپرد بدون اینکه پایش به آنها برخورد نماید . و وقتی این فاصله را طی نمود این بار نیز با یک پا از میان چوبها بصورت مارپیچ از کنار سر چوب اول حرکت میکند و وقتی به سر دیگر چوب رسید مسیر چوب دوم را طی مینماید و به همین صورت تمام مسیر را به صورت مارپیچ طی مینماید بدون اینکه پایش به چوبها برخورد داشته باشد . بعد از آن فاصله چوبها را زیادتر میکنند و او اینبار میبایست با یک پا بر روی تک تک چوبها پا گذارد بدون اینکه آنها را بغلتاند و به اینصورت ۱۰ عدد چوب را که طی نمود بازی را برده است اما اگر در طول مسیرهای بازی حتی یک خطا داشته باشد این بازی را باخته است .

"هرک و برک" herak-o-berak

(اصطلاحی است برای شعری که در این بازی برای تمرکز فکر کار می‌رود).
برای انجام این بازی چند نفر بدور هم جمع میشوند و دو عدد چوب
۱۵ تا ۱۵ سانتیمتری می‌آورند و طوری نزدیک هم در زمین بصورت عمودی
فرو می‌کنند که یک ترکه چوبی را براحتی از میان آنها رد کنند و سپس پناه
قرعه یک‌نفر انتخاب میشود تا با ترکه نیم متری که در دست دارد بازی را
شروع نماید. او نیز در حالیکه دو زانو روبروی چوبهای کاشته شده نشسته
جمله‌ای را بصورت شعر می‌خواند که می‌بایست هر کلمه‌ای از جمله را بزبان
آورد یک بار ترکه را بصورت عمودی از میان دو چوب کاشته شده رد کرده به
زمین بزند و آنرا بالا بکشد. جمله به اینصورت است که:

"هرک و برک آدیو مادیو سه‌چو سه‌کتک"

herak-o-berak ādyu mādyu se ĉu se kotak

(هرک و برک اصطلاحی برای جمله "آدیو" اصطلاحی برای قافیه جمله "
مادیان سه چوب سه تنبیه).
که اگر در یکی از کلمه‌ها ترکه‌اوبه چوبهای کاشته شده اصابت نماید برابر

آن کلمه تنبیه میگردد. مثلاً اگر در حین گفتن کلمه مادیان بازی را ببازد
از او سواری گرفته میشود و در کلمه سه‌چوب با ترکه‌ای که در دست خودش
است سه چوب به او می‌زنند و در کلمه سه تنبیه تا سه بار او را به دلخواه
بازیکنان تنبیه مینمایند. اما اگر موفق شود بدون برخورد ترکه با چوبهای
کاشته شده جمله یاد شده را به زبان بیاورد، یک‌نفر دیگر بجای او می‌آید و
بازی را ادامه میدهد.

بازی: "اله چو" ale çu (الك چوب) یا بازی: "هه لو" hallo (کجی - خمیدگی) یا بازی: "الکو" aleko (الك . دولک - به چوبی که در حدود یک متر است الک گویند و به چوبی که در حدود ۳۰ سانتیمتر است دولک گویند) .

در این بازی چند نفر به دو دسته تقسیم میشوند و دو نفر از هر دسته این بازی را انجام میدهند . که هر کدام از آنها بازی را به دیگری ببازد یک نفر دیگر از یارانش بازی را تا مرحلهء نهائی برد و باخت ادامه میدهد . ابزار این بازی عبارت است از: یک قطعه چوب به اندازه یک متر به نام الک و یک قطعه چوب ۳۰ سانتی متری به نام دولک و دو عدد سنگ یا دو عدد آجر .

دو عدد سنگ را به فاصله کمتر از ۳۰ سانتی متر روبروی همدیگر قرار میدهند و چوب کوچک را روی هر دو سنگ قرار میدهند و بنابه قرعه یکی از بازیکنان چوب یک متری را در دست میگیرد و بالای سر سنگها می ایستند . و نفر دوم در فاصله ۱۰ تا ۲۰ متری دورتر از سنگها روبروی نفر اول قرار میگیرد . و منتظر میماند تا نفر اول بوسیله چوب یک متری چوب کوچکتر را به هوا بیاندازد و با همان چوب بلند چوب کوچک و معلق در هوا را محکم بزند تا بطرف او پرتاب شود .

در این زمان اگر نفر دوم بتواند چوب کوچک را که بطرف او پرتاب شده با دست بگیرد ، پس طرف مقابل این دور بازی را باخته و باید از دور خارج شود تا یک نفر دیگر از یارانش بیاید و بازی را ادامه دهد . که این بار کسی که چوب کوچک را در هوا گرفته است میبایست بالای سر سنگها بایستد و با چوب بلند چوب کوچک را پرتاب نماید . اما اگر چوب کوچک به دست نفر دوم برخورد نماید و نتوانسته باشد آنرا در هوا بگیرد پس خود او از بازی خارج میشود و یار دیگری به جایش می آید .

اگر در این بازی کسی که مامور است با چوب بلند چوب کوچک را بزند بعد از اینکه چوب کوچک را بوسیله چوب بلندتر به هوا انداخت تا آنرا

محکم بطرف نفر دیگر پرتاب نماید موفق نشود . میگویند یک "شپ" sep را باخته (در اینجا "شپ" بمعنی این است که نتوانسته است چوب کوچک را با چوب بلندتر بزند) . و در صورتیکه تا سه بار موفق نشود چوب کوتاه را بزند سه "شپ" را باخته و از دور بازی خارج می شود و یک نفر دیگر از یارانش بعد از تعویض محل بازی این مسابقه را ادامه میدهد .

حال کسی که مامور پرتاب چوب کوتاه است بعد از پرتاب آن چوب بلند خود را بر روی یکی از سنگها می گذارد و شخصی که در روبروی او قرار گرفته چوب کوتاه را از روی زمین بر میدارد و آنرا با دست بطرف چوب بلند پرتاب می نماید . اگر به چوب بلند برخورد نماید که جایشانرا با هم عوض میکنند و بازی را ادامه میدهند اما اگر با چوب بلند برخورد نداشته باشد و به نزدیک آن بیافتد پس کسی که قبلاً "چوب کوتاه را بوسیله چوب بلند پرتاب نموده بود با سر چوب بلند به یک سر چوب کوتاه که بر روی زمین افتاده می زند تا به هوا بلند شود و بتواند با ضربه ای محکم آنرا بطرف جلو پرتاب نماید و بعد از نشستن چوب کوتاه بر روی زمین دوباره همین کار را تکرار نماید که در اصل میتواند تا سه بار اینکار را تکرار نماید و چوب کوتاه را از محل سنگها دورتر بیاندازد .

بعد از اینکه سه بار چوب کوچک را بطرف جلو پرتاب نمود . محل چوب کوچک را تا محل سنگها با گام بلند برداشتن متر مینمایند و طبق شرایط قبلی بعد از چند دور بازی و جمع گامهای برداشته شده هر دسته ای که ۵۰ گام یا ۵۰ متر برده باشد برنده بازی میباشد . و دسته ای که برنده بازی میباشد از دسته بازنده سواری میگیرند . لازم به توضیح است که شخصی که میخواهد سه بار با چوب بلند خود بر یکسر چوب کوچک بزند و آنرا بطرف جلو پرتاب نماید . موفق نشود با چوب بلند خود بر سر چوب کوچک بزند و سر چوب بلند او به زمین اصابت نماید پس این دور از بازی را باخته و ضمن تعویض محل بازی جایش را به یار دیگر خود میدهد .

در ضمن اگر شخصی که مامور زدن چوب کوچک است نتوانسته باشد با چوب بلند خود چوب کوچک را بزند و یک "شپ" داشته باشد . برای بار دوم که چوب کوچک را پرتاب مینماید می بایست به دنبال چوب کوچک بدود

و قبل از اینکه نفر روبرویی آنرا بلند کند و خطی بر روی زمین بکشد . خود را به آن برساند و با چوب بلند خود خطی بر روی زمین رسم نماید . که این خود به این منظور است که چون یک یا دو "شپ" *sep* داشته و طرف مقابل میتواند چوب کوچک را روی پنجه پای خود قرار دهد و آنرا بطرف چوب بلند که در روی یکی از سنگها می باشد پرتاب نماید تا بتواند به چوب بلند نزدیک شود و چوب کوچک را بردارد و به آن بزند تا جایش را با طرف مقابل عوض نماید . و این خط اگر نصیب نفر اول گردد میتواند در نزدیک و روبروی نفر دومی که میخواهد چوب کوچک را با پنجه پا پرتاب نماید بایستد و چوب بلند خود را به طرف راست و چپ به ارتعاش در بیاورد و مانع پرتاب آن بشود . اما اگر این خط نصیب نفر دوم گردد میتواند هر چقدر که میخواهد از محل خط بطرف عقب برود و دورتر از شخصی که در پشت خط قرار گرفته و چوب بلند خود را بسمت راست و چپ به ارتعاش در آورده بایستد و چوب کوچک را با پنجه پا بطرف سنگها پرتاب نماید تا وقتی که آن شخص چوب بلند خود را بر روی یکی از سنگها گذاشت براحتمی بتواند آنرا با چوب کوچک بزند و باعث تعویض محل بازی گردد .

"اساره شپ شپ" *asāra šip šip*

(ستاره یا شهابی که صدا دارد و صدای آن بصورت شپ شپ شنیده می شود) .

این بازی تنها در هنگام شب انجام میگردد . به این صورت که عده ای بدور هم جمع میشوند و به دو گروه تقسیم میشوند و یک نفر بعنوان داور بازی قطعه چوبی بطول ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر می آورد و به هر دو گروه میگوید : "چشمهایتان را ببندید و گوش بزنک باشید تا من در حین به زبان آوردن جمله ای چوب را در یک مسیر پرتاب نمایم و بعد از اتمام جمله میتوانید به دنبال چوب بروید و هر گروه که آنرا پیدا کرد میبایست از گروه دیگر سواری بگیرند" . سپس در حین پرتاب چوب جمله ای را به زبان لکی به زبان می آورد . که به اینصورت است :

"اساره شپ شپ - شپ گازرده - هه بگر بگر - هه ورده ورده"
 asāra šip šip-šip gā zarda - he beger beger - he
 varda varda.

(ستاره شپ شپ (شپ صدای ستاره میباشد) - شپ گا و زرد است -
 هی بگیر بگیر - هی بیا تا همدیگر را آزمایش کنیم) .
 اینک هر دو گروه بعد از شنیدن کلمه آخر جمله مذکور دستشان را از
 روی چشمهایشان برمیدارند و بدنبال چوب کوچک همه جا را میگردند و گروهی
 که با دقت به صدای پرتاب چوب گوش کرده باشند آنرا پیدا میکنند . و از
 گروه دیگر سواری میگیرند .

"چال پشکلی" cāl peškeli (چاله سرگین بزباگوسفند)

از نام این بازی در می یابیم که این بازی مختص و ابتکار چوپانان
 بوده و آنرا در بیابانها انجام میداده اند . اما اکنون این بازی در بیشتر
 روستاها بین دو نفر انجام میگیرد . و کلمه پشکل (سرگین گوسفند) بدلیل
 اختصاص داشتن این بازی به چوپانان به کار میرود . و اکنون بجای آن از
 سنگهای ریزی استفاده مینمایند . و آن به اینصورت است که :

دو نفر روبروی همدیگر می نشینند و در روی زمین ۸ عدد چاله کوچک
 میکنند که چاله های کنده شده میباشد دویدو روبروی همدیگر قرار گرفته
 باشند ، و در هر چاله چهار عدد سنگ ریز می اندازند که جمعا " ۳۲ عدد
 سنگ ریز در چاله ها میباشد و در اصل چهار چاله و ۱۶ عدد سنگ ریز برای
 یک نفر و چهار چاله و ۱۶ سنگ ریز دیگر مختص به نفر دوم میباشد .

اکنون بنا به قرعه نفر اول چهار عدد سنگ ریز را از یکی از چاله های
 خود برمیدارد و در چاله های دومی و سومی و چهارمی خود یکی یک عدد
 سنگ ریز می اندازد و در چاله پنجمی که متعلق به نفر دومی است سنگ ریزه

آخری را می‌اندازد که این خود باعث برداشتن کلیه سنگ ریزه‌های موجود در چاله پنجمی می‌باشد. وقتی کلیه سنگ ریزه‌ها را برداشت و چاله پنجمی نفر دوم را خالی کرد دو باره از چاله ششم نفر دوم شروع کرده و در هر کدام یک عدد سنگ ریز می‌اندازد. اگر آخرین سنگ ریزه در چاله خود او بیافتد پس نفر دوم می‌بایست بازی را ادامه دهد و بنابه دلخواه از یکی از چاله‌های خود سنگ ریزه‌های آنرا بردارد و کاری را که نفر اول انجام داد و ذکر کردید او نیز انجام دهد و به همان ترتیب بازی را ادامه دهد. بعضی مواقع ممکن است در یک چاله یک عدد سنگ ریزه باشد و در چاله دیگر دو یا سه عدد و در چاله دیگر چندین سنگ ریزه بماند یا خالی از سنگ ریزه باشد اما بر دو باخت بازی نصیب کسی می‌شود که چهار عدد چاله‌های نفر مقابل را خالی از سنگ ریزه نماید و در عوض در چهار عدد چاله‌های خود ۳۲ عدد سنگ ریزه جمع نموده باشد.

"زرمشکی" zara meški (ریزسیاه - شی کوچک و سیاه)

این بازی بیشتر در فصل زمستان و در خانه‌ها انجام می‌گیرد. به این صورت که: چند نفر به دور "تژگاه" tžgā (آتشگاه - چاله‌ای که ذغال یا چوب آتش گرفته در آن قرار دارد) جمع می‌شوند و یک نفر را انتخاب کرده و یک سنگ ریزه یا یک ذغال ریز و خاموش به دستش می‌دهند و او دو دستش را به پشت سر خود برده بدون اینکه بقیه بدانند سنگ ریزه را در یک دست خود مخفی می‌کند و هر دو دست خود را مشت کرده و به جلوی یکی از افرادی که نشسته است می‌آورد و می‌گوید شما بگوئید که سنگ ریزه در کدام دستم می‌باشد و او هم جمله‌ای را از یک دست مشت کرده شروع می‌کند و اگر جمله با دست راست یا چپ مشت کرده او پایان پذیرفت اشاره به دست چپ یا راست او کرده می‌گوید: "در این دست می‌باشد". جمله مذکور را به این صورت می‌گوید:

"گل د یه گل پنچ د یه خاجکه مری ها د یه" .

gol de ya gol panj de ya xājeka mari hā de ya

یعنی :

(گل در این گل پنچ در این خاجکه (منظور شی مورد نظر است) انکار در این است) اگر درست گفته باشد، سنگ ریزه را میگیرد و خودش بازی را ادامه میدهد و اگر درست نگفته باشد، چشمهای او را بوسیله دستمالی میبندند و سنگ ریزه را طوری داخل ذغالهای آتش گرفته "تزگاه" (آتشگاه) ذکر شده قرار میدهند که بتواند در حالیکه چشمهایش با دستمال بسته شده بوسیله دو انگشت خود سنگ ریزه را بیرون بیاورد. اگر توانست سنگ ریزه را بیرون بکشد که برنده محسوب می شود، اما اگر بجای سنگ ریزه یک ذغال ریز و آتش گرفته را بیرون بکشد، باید دو باره امتحان کند و ممکن است با ادامه دادن به اینکار انگشتانش بسوزد. و اگر از این کار شانه خالی کند می بایست طبق قرارداد اولیه خودشان عمل نماید. که این قرارداد با سواری گرفتن از او می باشد، و یا مهمانی دادن بوسیله او یا هر شرایطی که قبلاً با هم توافق کرده باشند، می باشد.

بعد از آن نوبت به دیگری میرسد و همینطور ادامه دارد تا انگشتان هر یک با "تزگاه" مذکور تماس پیدا کند.

بعضی مواقع برای اینکه انگشتان کسی که چشمهایش را با دستمال بسته اند با آتش برخورد کند، سایر افراد به او میگویند دستت را جلوتر یا بچپ و راست ببر، خلاصه هیجان این بازی از آنجا شروع میشود که چشمهای حریف را با دستمال می بندند.

چستان

"چینه‌چینه" $\hat{c}ena-\hat{c}ena$ (چیت - چیت یا چستان)
 "چینه‌چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"اشیشه و مشیشه دو رغود بی شیشه قاطی نموه"؟

$a\hat{s}i\hat{s}a-o-ma\hat{s}i\hat{s}a\ do\ re\check{g}o\ de\ yey\ \hat{s}i\hat{s}a\ \check{g}\hat{a}ti\ nemuwa?$

"جوو" $jovow$ = "ترغ" $termo\check{g}$

(چستان) :

(در شبشه و مثل شیشه دو روغن در یک شیشه مخلوط نمیشه)؟

(جواب = تخم مرغ)

"چینه‌چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"چه حلالیه که حروم موه؟ چه حرومیه که حلال موه"؟

$\hat{c}e\ hel\bar{a}liya\ ke\ harom\ muwa?\ \hat{c}e\ haromiya\ ke\ hel\bar{a}l\ muwa?$

"جوو" $jovow$ = "ترغ" $termo\check{g}$

(چستان) :

(چه حلالیست که حرام می‌شود؟ چه حرامیست که حلال می‌شود)؟

(جواب = تخم مرغ - زیرا وقتی تازه باشد حلال است و هر وقت مرغ

چند روزی روی آن بخوابد حرام می‌شود. و بعد از اینکه به جوجه تبدیل

شد دوباره حلال می‌شود).

"چینه‌چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"چن پوسه سخو ناره کل پوسه"؟

$\hat{c}an\ pusa\ sexo\ n\bar{a}ra\ kol\ pusa?$

piyāz "پیاز" = jovow "جوو"

(چیستان):

(چند پوست است استخوان ندارد تمام پوست است)؟

(جواب = پیاز)

"چینه چینه": cena-^cena

"د مغزار سوزه د مغازه سی د هونه سرخ"؟

de maḡzār soza de maḡāza sey de hona sorx?

ĉāyi "چای" = jovow "جوو"

(چیستان):

(در مزرعه سبز است در مغازه سیاه در خانه سرخ)؟

(جواب = چای)

"چینه چینه": cena-^cena

"شهرش سرخه مردمش سی"؟

^sahreš sorxa mardemeš sey?

^somi "شومی" = jovow "جوو"

(چیستان):

(شهرش سرخ است مردمش سیاه)؟

(جواب = هندوانه)

"چینه چینه": cena-^cena

"پوس د مین و گوشت د در"؟

pus de min-o-gušt de dar?

tuter "توتر" = jovow "جوو"

(چیستان):

(پوست در داخل و گوشت در بیرون)؟

(جواب = سنگدان ماکیان و پرندگان)

"چینه چینه": cena-^cena

"میزنیش زمی نوم خوشه موه"؟

mizeniyŝ zemi nome xoŝe muah?

terp "ترپ" = jovow "جوو"

(چیستان):

(میزنیدش زمین نام خودش را میگوید)؟

(جواب = ترپ)

"چینه چینه": cēna-cēna

"ته دس داره نه پا آ و موهوره چن گا"؟

na das dāra na pā ow mohora cān gā?

xamir "خمیر" = jovow "جوو"

(چیستان):

(نه دست دارد نه پا آب می خورد به اندازه گاو)؟

(جواب = خمیر)

"چینه چینه": cēna-cēna

"دشتی طلا مینش نقره"؟

daŝti telā mineŝ noĝra?

ĉaltok "چلتک" = jovow "جوو"

(چیستان):

(دشتی طلا داخلش نقره)؟

(جواب = شلتوک - برنجی که در داخل پوستهای زرد و طلائی رنگ می باشد)

"چینه چینه": cēna-cēna

"بزری اوما مرز و مرزجا سوز و سرخ و کییو دیه نشو"؟

bazri omā marz-o-marzjā soz-o-sorx-o-kiyu deya

neŝo?

zorrat "ذرت" = jovow "جوو"

(چیستان):

(بذری آمد کشتزار و جای کشتزار سبز و سرخ و کبود داده نشان)؟

(جواب = ذرت - که دارای برگ سبز و پشمهای سرخ رنگ است)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"چی دارم چینی پره پره کتاوکی"؟

ci dārem ciynaki para para ketowaki?

gārĉ "جوو" = jovow "قارچ"

(چیستان) :

(چیزی دارم چیزانکی پره پره کتاوکی)؟

(جواب = قارچ)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"میره بالا بار داره میا و هار کار داره"؟

meyra bālā bār dāra meyā ve hār kār dāra?

gāšog "قاشق" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(می رود بالا بار دارد می آید به پائین کار دارد)؟

(جواب = قاشق)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"دایره گردله شین شا بچورمو تماشا"؟

dāyera gerdela šine-šā baĉo remo tamāšā?

sāz-o-dohel "جوو" = jovow "ساز و دهل"

(چیستان) :

(دایره مدور نشست شاه — یا جشن شاه — بچه ها برویم تماشا)؟

(جواب = ساز و دهل)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"مینیش زمی میزیرنه بولنش میکی میزیرنه"؟

miniyš zemi mizirena boleneš miki mizirena?

zangola "زنگوله" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(میگذاریدش زمین ناله و زاری میکند بلندش میکنید ناله و زاری میکند) ؟

(جواب = زنگوله)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"هارش دریا بالاش تش وسطش چو جنگل" ؟

$\hat{h}are\hat{s} \ \hat{d}ary\hat{a} \ \hat{b}\hat{a}\hat{l}\hat{a}\hat{s} \ \hat{t}a\hat{s} \ \hat{v}asate\hat{s} \ \hat{c}u \ \hat{j}angal?$

"جوو" $jovow$ = "قلیو" $\hat{g}alyo$

(چیستان) :

(پائینش دریا بالایش آتش وسطش چوب جنگل) ؟

(جواب = قلیان)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"قلا رزه سراسر بونه دوازه برج و سیزه منار داره سرش چی تش و دی چی

کوفه مار داره" ؟

$\hat{g}el\hat{a} \ \hat{r}aza \ \hat{s}ar\hat{a}sar \ \hat{b}ona \ \hat{d}ow\hat{a}za \ \hat{b}orj-o-siza \ \hat{m}en\hat{a}r$

$\hat{d}\hat{a}ra \ \hat{s}are\hat{s} \ \hat{c}i \ \hat{t}a\hat{s}-o-di \ \hat{c}i \ \hat{k}ufa \ \hat{m}\hat{a}r \ \hat{d}\hat{a}ra?$

"جوو" $jovow$ = "قلیو" $\hat{g}alyo$

(چیستان) :

(قلعه چفت حلقه‌ای سرتاسر بام است ، دوازده برج و سیزده منار دارد ،

سرش مانند آتش و دودی مانند کوفه - یا صدای مار زنگی - دارد) .

(جواب = قلیان)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"خوش چن دسه بیلیه صداس چن نره دیویه" ؟

$xo\hat{s} \ \hat{c}\hat{a}n \ \hat{d}asa \ \hat{b}iliya \ \hat{s}ed\hat{a}\hat{s} \ \hat{c}\hat{a}n \ \hat{n}ara \ \hat{d}iveya?$

"جوو" $jovow$ = "تفنگ" $tefang$

(چیستان) :

(خودش اندازه دسته بیل است ، صدایش اندازه نره دیو است) ؟

(جواب = تفنگ)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"یی دم داره و دوسر" ؟

yey dom dāra-o-do sar?

tavar do sar "جوو" = jovow "توردوسر"

(چیستان) :

(یک دم دارد و دوسر) ؟

(جواب = تبر دو سر)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"صد عروس سر بسته دیی در بسته" ؟

sad aruse sar basta de yey hona dar basta?

kermi "کرمیت" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(صد عروس سر بسته در یک خانه درب بسته) ؟

(جواب = کبریت)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"مار تش زرین دم د آو - مار موهوره د آو - تش موهوره دمار" ؟

mār taš zarin dom de ow-mār mohora de ow - taš
mohora de mār?

fetila- $\hat{c}era\check{g}$ -mišî "جوو" = jovow "فتیله چراغ میشی"

(چیستان) :

(مار آتش زرین دم در آب - مار میخورد از آب - آتش میخورد از مار) ؟

(جواب = فتیله چراغ موشی)

در خصوص چراغ موشی در لغت نامه دهخدا آمده است که * : ظرف کوچک

* ن - ک . به چراغ موشی از لغت نامه دهخدا . چ ۱۳۳۸ - شماره

مسلسل ۵۰ - رویه ۱۳۸ .

شیشه‌ای یا فلزی که در آن پیه و فتیله کرده در چراغانیها بعده بسیار
افروخته در معابر بیاویزند .

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"د بالا موفته زمی نمیشکيه، موفته د آو میشکيه"؟

de bālā mufta zemi nemiškiya mufta de ow miš -
kiya?

kāgez "جوو" = jovow "کاغذ"

(چیستان) :

(از بالا می افتد زمین نمی شکند ، می افتد در آب می شکند) ؟

(جواب = کاغذ)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"سه برار ویی کلو"؟

se berār-o-yey kelow?

towva "جوو" = jovow "تاوه"

(چیستان) :

(سه برادر و یک کلاه) ؟

(جواب = تابه - ساج سه پایه)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"روز تا ایواره میگردد شو که موه دمش وازه"؟

ruz tā eyvāra megarda šow ke muwa dameš vāza?

kāla "جوو" = jovow "کاله"

(چیستان) :

(روز تا غروب گردش میکند شب که میشود دهاش باز است) ؟

(جواب = کفش)

"چینه چینه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"روز تا ایواره کار میکه شو خسته نموه"؟
ruz tā eyvāra kār meka šow xasta nemuwa?

jāru "جارو" = jovow "جوو"

(چیستان):

(روز تا غروب کار میکند شب خسته نمی شود)؟

(جواب = جارو)

"چینه چینه": cena-ĉena

"نه دس داره نه پا خور داره د همه جا"؟

na das das dāra na pa xavar dāra de hama jā?

rādeyu "رادیو" = jovow "جوو"

(چیستان):

(نه دست دارد نه پا خبر دارد از همه جا)؟

(جواب = رادیو)

"چینه چینه": cena-ĉena

"اته کنه مته کنه کووه لره دم شکنه"؟

ata kena mata kena kowva larra dom šakane?

elak "الک" = jovow "جوو"

(چیستان):

(تکان دهد می تکاند کوسفند لاغره دُم تکان دهد)؟

(جواب = غربال - غربالی که از پوست کوسفند درست شده باشد)

"چینه چینه": cena-ĉena

"و حکم خدا و زور بنه برد سر برد و ریغی بنه"؟

ve hokme xodā ve zur-e-bana bard sare bard ve riġi bana?

asyow "اسیو" = jovow "جوو"

(چیستان):

(به حکم خدا به زور بنده سنگ سر سنگ به ریگی بند است)؟

(جواب = آسیاب)

ĉena-ĉena: "چینه چینه"

"جوميله زرد زعفرو هاپشت کوه کافرو"؟

jomila zard zafero hā pošte koe kāferro?

xoršid "خورشید" = jovow "جوو"

(چیستان):

(جام کوچک - یا کاسه - زرد زعفران پشت کوه کافران است)؟

(جواب = خورشید)

ĉena-ĉena: "چینه چینه"

"مشتی ذرت ونده هوا"؟

mošti zorat vande havā?

setāra "ستاره" = jovow "جوو"

(چیستان):

(مشتی ذرت انداخت به هوا)؟

(جواب = ستاره - ستاره‌ها)

ĉena-ĉena: "چینه چینه"

"تیاره اوما صدمه بالشه د زیر فلک ناله نالشه"؟

tiyāra omā sad me bāleša de zire felak nāle nā-leša?

abr-o-taš beriĝ "جوو" = jovow "ابروتش بریق"

(چیستان):

(هواپیما آمد صد من بالش است در زیر فلک ناله نالش است)؟

(جواب = ابر، و برق آسمانی یا صاعقه)

ĉena-ĉena: "چینه چینه"

"نه دس داره نه پا چاله ميکنه تا در هونه خدا"؟

na das dāra na pā ĉāla mekena tā dar hona xodā?

bāro "جوو" = jovow "بارو"

(چيستان):

(نه دست دارد نه پا چاله ميکند تا در ب خانه خدا)؟

(جواب = باران)

ĉena-ĉena: "چينه چينه"

"د در آبي د مي سرخ"؟

de dar ābi de me sorx?

taš "جوو" = jovow "تش"

(چيستان):

(در بيرون آبي در داخل سرخ)؟

(جواب = آتش)

ĉena-ĉena: "چينه چينه"

"نه دس داره نه پا ليله موه د هوا"؟

na das dāra na pā lila muwa de havā?

di "جوو" = jovow "دي"

(چيستان):

(نه دست دارد نه پا لوله - يا حلقه - ميشود در هوا)؟

(جواب = دود)

ĉena-ĉena: "چينه چينه"

"ميزنه و آو تر نموه"؟

mezena ve ow tar nemuwa?

sāya "جوو" = jovow "سايه"

(چيستان):

(ميزند به آب خيس نمي شود)؟

(جواب = سایه)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"هر جا میری دومت میا" ؟

har-jā meri domet meyā?

sāya "سایه" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(هر جا میروی دنبالت می آید) ؟

(جواب = سایه)

"چینه چینه" : cēna-cēna

"سنگ سر سنگ دو لیلہ تفنگ دو نو جوو ابرو کمو تخت روو" ؟

sang sar-e-sang do lila tefang do nō jevo abru
kamo taxte ravo?

ri "ری" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(سنگ سر سنگ ، دو لوله تفنگ ، دو نوجوان ، ابرو کمان ، تحت روان) ؟

(جواب = صورت - که شامل دندانها ، بینی ، چشمها ، ابروها و پیشانی می باشد) .

"چینه چینه" : cēna-cēna

"کل چی واردش موه" ؟

kol ĉi vāredeŝ muwa?

guŝ "گوش" = jovow "جوو"

(چیستان) :

(همه چیز داخلش می شود) ؟

(جواب = گوش)

"چیند چینه" : cēna-cēna

"د مین دو چش برارش دوزین" ؟

de mine do ĉaŝ berāreŝe dōzin?

pet "پت" = jovow "جوو"

(چیستان):

(در میان دو چشم برادرش را دزدیدند)؟

(جواب = بینی)

ĉena-ĉena : "چینه چینه"

"هله چی کمو، سین چی ذغال، اسپین چی شیر"؟

ĉalla ĉi kamo siyan ĉi zegāl esbeyan ĉi ŝir?

ĉaŝ-o-abru "چش و ابرو" = jovow "جوو"

(چیستان):

(کج است مانند کمان، سیاه‌اند مانند ذغال، سفیدند مانند شیر)؟

(جواب = چشم و ابرو)

ĉena-ĉena : "چینه چینه"

"دورش کلک، مینش فلک"؟

dōreŝ kelak mineŝ felak?

denon-o-zevo "دنونوزوو" = jovow "جوو"

(چیستان):

(دورش کلک (وسیله عبور از رودخانه که از چند مشک و مقداری نی یا چوب

درست شده است) داخلش فلک)؟

(جواب = دندان و زبان)

ĉena-ĉena : "چینه چینه"

"نومینی د چاله، واسخو میزنی ریش"؟

no mini de ĉāla vā sexo mezeni riŝ?

dam "دهم" = jovow "جوو"

(چیستان):

(نان میگذاری در چاله، با استخوان میزنی رویش)؟

(جواب = دهان)

ĉena-ĉena : "چینه چینه"

"چار می و می ورن"؟

ĉār mey-o-yey veran?

panj kelek "پنج لک" = jovow "جوو"

(چیستان):

(چهار می و یک قوچ)؟

(جواب = پنج انگشت)

ĉena-ĉena "چینه چینه"

"د ظاهر یکیه، د باطن دوتا"؟

de zāher yakiya de bāten dotā?

zan hāmela "زن حامله" = jovow "جوو"

(چیستان):

(در ظاهر یکی است، در باطن دوتا)؟

(جواب = زن حامله)

ĉena-ĉena "چینه چینه"

"ده پا دارن، وا هشت پاره میرن، پنج سردارن، وا چار زو و حرف میزنن"؟

da pā dāran vā hašt pā ra meyran panj sar dāran
vā ĉār zevo harf mezenan?

"جوو" = jovow = مرده و چار نفری که تاویشته مورن

morda vā ĉār nafari ke towviteše mōran

(چیستان):

(ده پا دارن، با هشت پا راه میروند، پنج سر دارند، با چهار زبان صحبت میکنند)؟

(جواب = مرده با چهار نفری که تابوتش را میبرند)

ĉena-ĉena "چینه چینه"

"بوری عروقل هاریک رتن سیلا تنگ و تاریک"؟

buri arō ġol bārik raten silā tang-o-tārik?

meriž "مریژ" = jovow "جوو"

(چیستان):

(کروهي عرب پا باريک رفتن سوراخ تنگ و تاريک) ؟

(جواب = مورچه)

"چينه چينه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"دور ميزنه دوربين مونه نيزه و دس پر خي ميکه" ؟

dör mezena durbin mona neza ve das por xi meka?

gonj "گونج" = jovow "جوو"

(چستان) :

(دور ميزند دوربين مي اندازد نيزه به دست پر خون ميکند) ؟

(جواب = زنبور)

"چينه چينه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"د هارميا وا زنگي زنگي ، قه باريک و کله فرنگي" ؟

de hār meyā vā zangi zangi ġe bārik - o - kalla
ferangi?

gonj "گونج" = jovow "جوو"

(چستان) :

(از پائين مي آيد با زنگي زنگي ، کمر باريک و سر فرنگي) ؟

(جواب = زنبور)

"چينه چينه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"چي دارم داي دشت ، نوخه پت و نوږي چش" ؟

ĉi dārem de i dašt nōxa pet-o-nōži ĉaš?

ġolla "جولو" = jovow "جوو"

(چستان) :

(چيزي دارم در اين دشت ، نخود دماغ و عدس چشم) ؟

(جواب = ملخ)

"چينه چينه" : $\hat{c}ena-\hat{c}ena$

"نه دس داره نه پا وره ميره چي باد" ؟

na das dāra na pā ve ra meyra ĉi bād?

mār "مار" = jovow "جوو"

(چیستان):

(نه دست دارد نه پا به راه می‌رود مثل باد)؟

(جواب = مار)

"چینه چینه": cēna-cēna

بردسربرد، بردنی، گیاه موهوره بزنی، خایه مینه مرغ نی؟

bard sar-e-bard bard ni geyā mohora boz ni xāya
mena morḡ ni?

kisal "کیسل" = jovow "جوو"

(چیستان):

(سنگ سرسنگ، سنگ نیست، گیاه می‌خورد بز نیست، تخم می‌گذارد مرغ

نیست)؟

(جواب = لاک پشت)

ارج نهادن به زحمات یاری دهندگان این دفتر

از آقایان: بهروز شاهدوست (از طایفه بیرانوند) و مجید بهرامی (از طایفه حسنوند) و غریب خاکی (از طایفه گله دار) و پرویز نصیری (از طایفه سگوند) و فتح الله خسروی (از طایفه بیرانوند) و کریم طالبی (از طایفه حسنوند) و هرمز طهماسبی (از طایفه بیرانوند) و هنرمند اصغر فرزانه (و حجت محمدی پور (از طایفه حسنوند) و مادر بزرگوارم و برادر ارجمندم حجت اله محرر و از بانوان طلعت ابراهیمی (از طایفه حسنوند) و آهو محمدی پور (از طایفه حسنوند) و سایر دوستان (از سایر طوایف) که هر کدام در گردآوری بعضی مطالب ما را یاری نمودند سپاسگزاریم. و نیز باید گفت، هم اینان بودند که در گردآوری زبانزدها و ضرب المثلهای مکتوب شده در فروهر ماهنامه مهرماه ۱۳۶۲ شماره پنج ما را یاور بودند.

با درود بیکران

ایرج محرر

دیگر دفترهای بنیاد نیشابور

- زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی
- زروان، سنجش زمان در ایران باستان
- نبرد اندیشه ها در ایران پس از اسلام
- کردی بهاموزیم، دفتری ساده در آموزش خط و زبان کردی
- کارنامه ابن سینا بررسی نظم، نثر، عرفان، پزشکی، ریاضیات، موسیقی ... ابن سینا، به مناسبت آغاز هزاره دوم زندگی پورسینا.
- نامه پهلوانی، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام (پهلوی، اشکانی و ساسانی).
- نامداران فرهنگ ارمنی، سده های ۵ تا ۱۸ میلادی، دفتر نخست
- ترجمه ۱۰. گرامنیک
- داستانها و زبانزدهای لری، همراه با کتابشناسی مثل های فارسی
- حمید ایزدپناه
- ارمنی بهاموزیم، آموزش خط و زبان ارمنی
- ۱. گرامنیک
- فرهنگ واژه های همانند در زبان ارمنی، اوستایی، پهلوی، فارسی ...
- گزارش و ترجمه ادیک مهربانی (آرین)

■ تاریخ مهندسی در ایران (به سرمایه انتشارات گویش)

دکتر مهندس فرشاد

■ زمینه شناخت موسیقی ایرانی (به سرمایه انتشارات پارت)

فریدون جنیدی

■ مثل‌های شوشتی و برخی زبانزدها

س . جلال الدین امام جمعه

■ نامه فرهنگ ایران (دفتر یکم)

گردآوری فریدون جنیدی

ایرج افشار (سیستانی)

■ واژه نامه سیستانی

■ واژه های ایرانی در زبان انگلیسی

دکتر محمد علی سجادیه

ایرج محرز

■ آئینه آئین‌ها و افسانه‌های لرستان

محمد علی کرباسی راوری

■ فرهنگ مردم راور (دفتر یکم)

فریدون جنیدی

■ نامه فرهنگ ایران (دفتر دوم)

زیر چاپ

ساسان بهرامی

■ فرهنگ واژه‌های اوستایی

■ پژوهشی در نژاد مشترک تورانیان و ایرانیان دکتر محمد علی سجادیه

دکتر محمد علی سجادیه

■ نیاکان سومری ما